

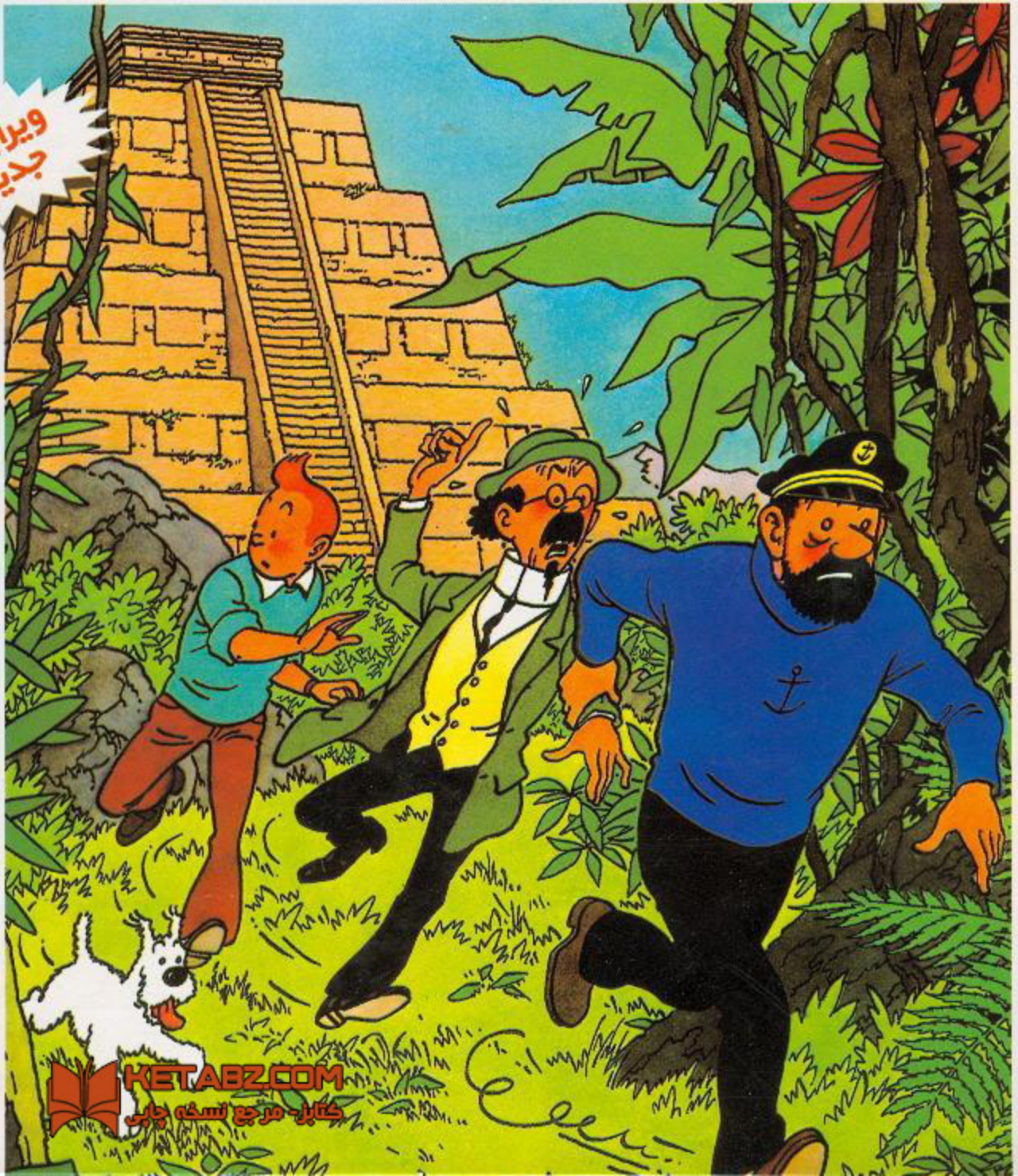
ماجرای
تن تن
خبرنگار جوان



۲۳

درس سرزمین پیکارگران

ویرایش
جدید

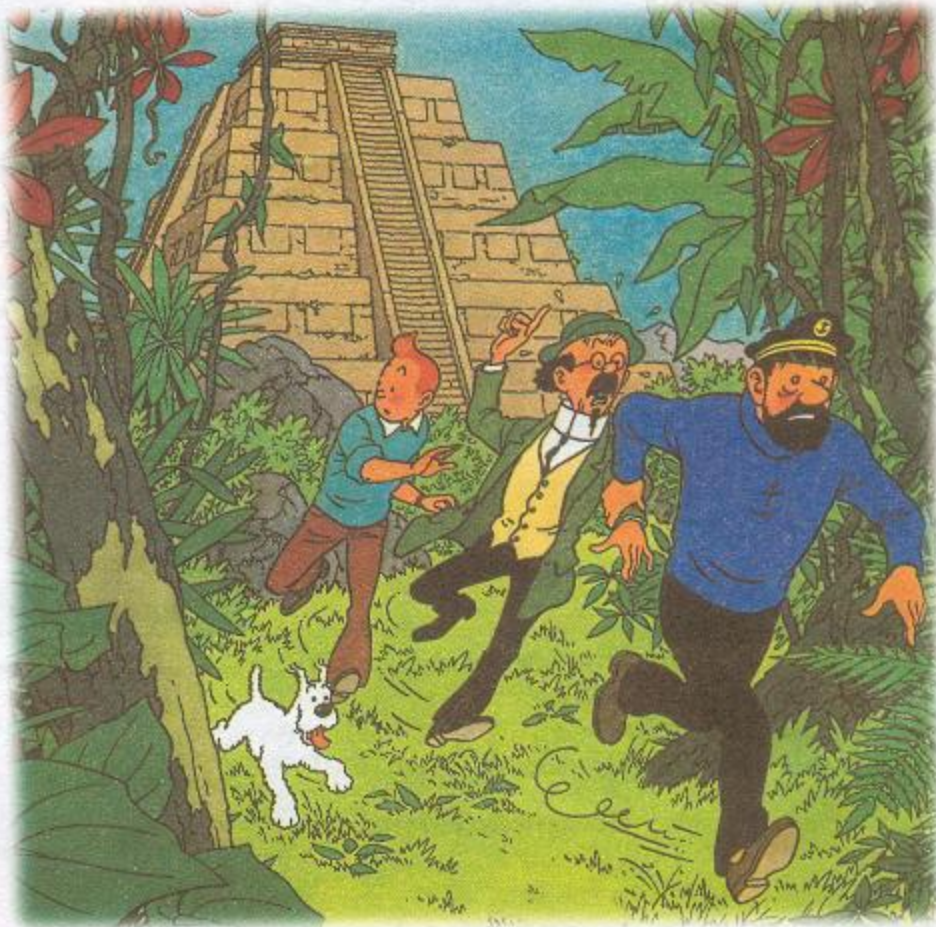


به نام خدا



درس‌رزمین پیکارگران

نویسنده و تصویرگر
هرژه



ماجراهای تن‌تن
خبرنگار جوان



ماجراهای تن تن خبرنگار جوان

درس زمین پیکارگران

نشر رایحه اندیشه



تهران، صندوق پستی ۱۱۹۵-۱۳۱۴۵

هرزه، ۱۹۰۷-۱۹۸۲ م.
در سوزمین پیکارگران نویسنده هرزه ترجمه
گروه نشر رایحه اندیشه - تهران: رایحه اندیشه
۱۳۸۱

۶۲ ص: مصور (رنگی) - (ماجراهای تن تن)
ISBN 964-7706-12-X

قهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

عنوان اصلی: Tin Tin and the peaches

۱. داستانهای لکهای مصور - بطریک - قرن

۲۰م. انتشارات رایحه اندیشه ترجمه: ب. هوشیار

PNP790/8233P ۷۲۱/۵۹۲۹۲ ۱۳۸۱

۱۳۳۴۷-۸۱ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

WWW.Iran-Books.com

Email: Rayche@Iran-Books.com

کار گروه ترجمه و آماده سازی



لیتوگرافی: سیحون ■ چاپ: قدیانی

شابک: X-۱۲-۷۷۰۶-۹۶۴-۷۷۰۶-۱۲-X ISBN 964-7706-12-X

قیمت ۱۷۵۰ تومان

چاپ دوم: ۱۳۸۲ ■ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

تن تن وپیکارگران



موفقیت‌های درخشان بیانکا کاستافیوره ستاره‌ی
آپرا در آمریکای جنوبی هم چنان ادامه دارد. پس از
اجرای موفقیت آمیز در اکوادور، کلمبیا و ونزوئلا، او
به دعوت ژنرال تاپیوکا از سن تئودوروس بازدید
خواهد کرد.



آه... بالاخره اومدی... بیا تو،
می خوام یه چیزی برات بخونم. بین
توی آخرین شماره‌ی مجله‌ی
«پاریس فلش» چی پیدا کردم...



درسته، پیکارگران. این اسمیه که
پارتیزان‌هایی که قسم خوردن که رژیم
تاپیوکا و طرفدارانش رو سرنگون کنن به
خودشون دادن. اون‌ها گفته‌اند که این دفعه
با یه توان بزرگ مالی و تجاری قوی‌تری به
صحنه بر خواهند گشت؛ فکر کنم با کمک
شرکت بین‌المللی موز... می‌بینی
همون مناقشه‌ی کهنه و قدیمی
در آمریکای جنوبی.



... در حقیقت، اون به قدری مغرور و
متکبره که نام پایتخت رو به افتخار خودش
از لاس دوپیکوس به تاپیوکا پولیس تغییر نام
داده. آکازار پیر و بیچاره هم با یه گروه
پارتیزانی به فعالیت‌های زیرزمینی و مخفیانه
مشغوله.



آهان، همون پیکاروها یابه قول
خودمون پیکارگران معروف.

ژنرال تاپیوکا... بینم این همونی
نیست که دوست قدیمی
ما، آکازار رو سرنگون کرد؟



آره، خودشه، اون به کمک
رژیم کوروی - تاش در بوردوریا
تونست این کار رو بکنه.
خیلی‌ها می‌گن اون واقعا
ستمگر... بی‌رحم و مغروره...

پوف آ آ آ خ



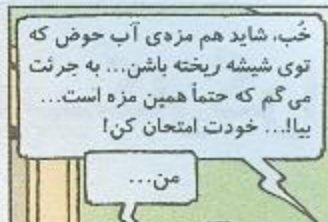
خیلی خوب!
خودم می‌خورم.



لعنت خدا بر شیطان! عجب مقاله‌ای بود... این جور
مسائل منو حساسی عصبی و تشنه می‌کنه! برای همین هم
دلم می‌خواد یه نوشابه‌ی خنک و آرامش‌بخش بخورم.
تو هم می‌خوری؟

نه متشکرم، ناخدا. می‌دونی که من
تازه از هواخوری برگشتم.











... در بازرسی از وسایل شخصی خانم بیانکا کاستافیوره، مدارک غیر قابل انکاری کشف شده است که وجود توطئه بر علیه ژنرال تاپیوکا و سرنگونی رژیم حاکم بر سن تئودوروس را اثبات می کند...



بیانکا کاستافیوره آپرادر نقشه های تروریست
 صبح امروز سخن گوی مارلین اسپایک و دسیسه ی غربی طرح ریزی شده تیبانی ژنرال آلکاراز از ه نموده و نفرت اصلی بن شرح اعلام نمود: خبرنگار جوان و بولس. هر سه نفر پوستی دراز مدتی



تن تن: اینو گوش بده این دیگه خیلی خنده داره!
 ادامه بده. من سراپا گوشم.



منو ببخشید، قربان. دو تا خبرنگار در طبقه ی پایین منتظر شما هستن... می خوان بدونن می تونن شما رو ببینند یا نه؟...
 همین حالا؟!



خنده داره، کاستافیوره و دست داشتن در توطئه! امیدوارم که به توطئه ی خاموش باشه! چون از صدای این زنیکه هیچ خوشم نمی آد.
 رنگ



... حکومت سن تئودوروس مدعی شده است که این توطئه در یکی از کشورهای اروپای غربی، جایی که خواننده ی معروف قبل از عزیمت به آمریکای جنوبی در آن جا اقامت داشته است، برنامه ریزی و سازمان دهی شده است.
 این خیلی شبیه داستان های آلکی پلیسی می مونه!



صبح به خیر ناخدا. از این که صبح به این زودی مزاحمتون می شیم، ما رو ببخشید. ولی ما می خواستیم اولین کسانی باشیم که نظر تون رو راجع به کاستافیوره، پیرسیم.
 نظر من چیه؟... جوابش خیلی آسونه!...



بین کی این جاست، کریستوفر ویلوگی - دروپه و مارکو ریزوتو از مجله ی پاریس فلش. آقایون چه خدمتی می تونم به شما بکنم؟



خیلی خوبه، باشه. فقط بذار لباس خوابمو بندازم رو دوشم. بعدش می آم...



آهان، پس شما هنوز از این جریان اطلاع ندارید؟
 بیاید به نگاهی به روزنامه ی شیپورچی که صبح امروز چاپ شده بندزاید...
 ؟



بله، فهمیدم. ولی نظر تون در مورد اتهامی که به خودتون وارد کردن چیه؟
 اتهامی که به من وارد کردن؟؟؟



به نظر من، این به حقّه ی کثیف و قدیمیه! لعنت بر شیطون! متهم کردن کاستافیوره به توطئه خیلی احماقانه است!... مضحکه!

فعالیت های تشویقی باعث منافع بسیار زیادی گردیده است.

دسیسه ی کاستافیوره حکومت تاپوکا افشاگری می کند

تاپوکا پولیس: صبح امروز سخن گوی دولت ادعا نمود که توطئه و دسیسه ی کاستافیوره در مارلین اسپایک در یکی از کشورهای اروپای غربی طرح ریزی شده است. وی به پشتیبانی ژنرال آلکازار از این موضوع نیز اشاره نموده و نفقات اصلی در این توطئه را به این شرح اعلام نمود: ناخدا هادوک، تن تن خیرنگار جوان و پروفیسور کاتیرت کلکولس. هر سه نفر یاد شده دارای سابقه ی دوستی دراز مدتی با ژنرال آلکازار هستند. گفته می شود که خانم بیانکا کاستافیوره اخیراً در قصر مارلین اسپایک محل اقامت ناخدا هادوک مهمان بوده است.



اوه، تن تن، اومدی؟ بیا اینو بگیر بخون. به تو هم مربوط می شه.

به من؟

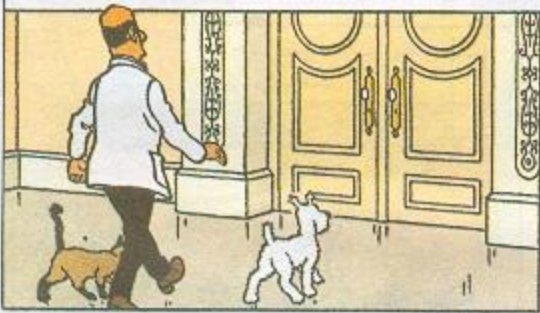
آره، تو ا بخونش!..



غیرممکنه!... این سن تئودوروسی های لعنتی باید عقلشونو از دست داده باشن!



دنگ



دارم بهت می گم که این داستان از سر تا ته چرندده! سرتا پا دروغه! مَز خرفه!



این مز خرفات چه معنی می ده؟ اون ها باید دیوونه شده باشن!

پس شما انکار می کنید؟

شما به من توضیح بدید!



ناخدا، چند کلمه ای برای شبکه ی سراسری صحبت کنید. خوب ناخدا بگید...
... و چند کلمه هم برای شبکه ی رادیویی «جار و جنجال»...!



سلام! از روزنامه ی «گزارش روزانه» مزاحم می شم.

صبح به خیر ارباب.



آقایان محترم، کاملاً درسته! و من از این بابت افتخار می کنم.



بفرمایید... لطفاً خوب به چهره ی این پروفیسور کلکولس دقت کنید. بعد به من بگید که اصلاً شما به فکر تون هم خطور می کنه که اون با این قیافه بتونه تو چنین توطئه ای شرکت کنه!



آقایان این اتهامات چرت و پرت و اون ها به مشت دروغگو هستند!... لعنت بر هر چی یاهه گوی دروغ پردازها!... ما اصلاً اهل این جور کارها نیستیم.





هیچ سر در نمی آرم. نمی فهمم چه بلایی به سرم اومده!



و نتیجه اش چی بود، دوست من؟

بدون شک خودشه. قربان، لوش لومونده...



خوب نستور، بگو چه کار می کردی؟

را... راستش رو بگم... م... من برای این که مطمئن بشم که نوشابه‌ی همیشگی، لوش لومونده خودمونه. و مسموم نیست داشتم امتحانش می کردم، قربان.



نوشابه‌ی آرام بخش لوش لوموند



آیا از فشار روزانه‌ی کاری افسرده شدید؟ به نظر روز پر کاری داشتید؟ ما جواب خوبی برای شما داریم!

آه، بله؟



همان شب...

چطوره به بار دیگه امتحان کنی؟

نه، دیگه بسه! دیگه نمی خوام راجع به هیچ نوشابه‌ای چیزی بشنوم!



... ژنرال تایپوکا، در تایپوکاپولیس انجام شده است. خواهند بود. ژنرال به آنانی که او آنها را «توطئه گران خاموش» می نامد. این گونه پاسخ داده است:

من اعلام می کنم که آنها باید از پاسخ ما بر خود بلرزند!... بزدل ها در خانه های شنی خود پنهان شده اند. اما جواب ما بسیار کوبنده است...



قبل از شروع برنامه نظر شما رو به آخرین اخبار در مورد آن چه دسیسه‌ی کاستافیوره نام گرفته است... به همراه واکنش های جهانی و خصوصا پاسخ مسئولین کشور سن تودوروس، جلب می نمایم. طبیعی است که پاسخ آنها تند و خشن می باشد... اکنون بینندگان عزیز این برنامه تلویزیونی در سرتاسر جهان خود شاهد این پاسخ در مصاحبه‌ای که در این مورد با رئیس جمهور سن تودوروس...



غیرممکنه! این به توطئه است! اون ها از این کار به منظوری دارن!

و حالا به گزارشی در مورد توطئه گوش فرا دهید!...



حالا بهش نشون می دم که چه بلایی به سرش می آرم. فاشیست دلقک!...

ولی ناخدا...



مکار خودتی، گردن گلفت فلچماق!... هیچ کس خائن تر از تو نیست! چلقوز! اشغال جمع کن!



... عروسک گردان های این خیمه شب بازی و این توطئه کثیف!... عبارتند از: ناخدا هادوک بی همه چیز و ترسو!... تن تن خائن و بزدل! و سرانجام کاتبرت کلکولیس مکار و حيله گر!



... به تلگراف... راست می‌گی!... این فکر خیلی خوبییه: به تلگراف!

صبر کن. الان شماره‌ی ارسال تلگراف رو بهت می‌دم...



لعنت بر شیطان! باز هم کاتز قصاب! چرا من همیشه اشتباهی اونو می‌گیرم؟

خوب. چرا به تلگراف براش نمی‌فرستی؟



الو، مرکز ارتباط بین‌المللی... منو به آمریکای جنوبی وصل کنید، بله، تاپیوکا پولیس... ژنرال تاپیوکا... چی؟... تاپیوکا، بله، مثل تاپاله نوشته می‌شه!...

قربان، معذرت می‌خوام، ولی ما این‌جا تاپاله‌ی گاو نداریم. این‌جا مغازه‌ی قصابیه. قربان... من هم کاتز قصاب هستم!... اشکال نداره! خواهش می‌کنم، قربان!

صبح روز بعد...

گزارش روزانه هادوک: من انکار می‌کنم!
ناخدا چشمگینانه شرکت در هرگونه توطئه‌ای را انکار می‌کند.

تاپیوکا: من متهم می‌کنم!
ژنرال ادعا می‌کند که مدارک غیر قابل انکاری وجود دارد که رابطه‌ی بین توطئه‌گران مارلین اسپایک و شرکت بین‌المللی موز را ثابت می‌کند.



تو دیوونه‌ای؟



خوبه! از شما خیلی تشکر می‌کنم.

این به تلگراف تبریکه، قربان؟



و چند دقیقه‌ی بعد...

پیام را دوباره تکرار می‌کنم: پیغام برای ژنرال تاپیوکا، تاپیوکا پولیس، سن تئودوروس. متن پیام: از اتهامات دروغی که بر علیه ما ابراز داشتید عمیقاً متعجب شدیم نقطه ما قویاً و به طور رسمی کلیه اتهامات را رد می‌کنیم. نقطه. بدون احترام نقطه. امضاء: هادوک، تن تن و کلکولس.



امروز، در یک کنفرانس مطبوعاتی، ژنرال تاپیوکا اعلام نمود که فرمانده هادوک و دوستانش را به تاپیوکا پولیس دعوت می‌نماید تا در یک مناظره‌ی کاملاً آزاد، زنده، صریح و عادلانه به تبادل دیدگاه‌های خود بپردازند. هر کدام از شرکت‌کنندگان امان‌نامه‌ای از دفتر کنسولی سفارت خانه‌ی سن تئودوروس دریافت خواهند داشت. ژنرال ادعا نموده است که هدف وی از این اقدام روشن شدن حقیقت برای همه‌ی جهانیان است.

دو روز بعد...

گزارش روزانه تاپیوکا به هادوک
پیشنهاد کرد که در تاپیوکا پولیس و در یک میزگرد تلویزیونی به مناظره بپردازند.



ژنرال تاپیوکا، تاپیوکا پولیس، اوه! شما از موضوع مطلعید... خوبه. پیغامم رو می‌خونم. همه‌اش دروغ محضه نقطه مجبور می‌شی که ادعاهای دروغت رو پس بگیری... بله ادعاها. جمعه به روز بالاخره از درخت صنوبر دارت می‌زنی... بله ص ص مثل صابون... نقطه.



اوه هه!



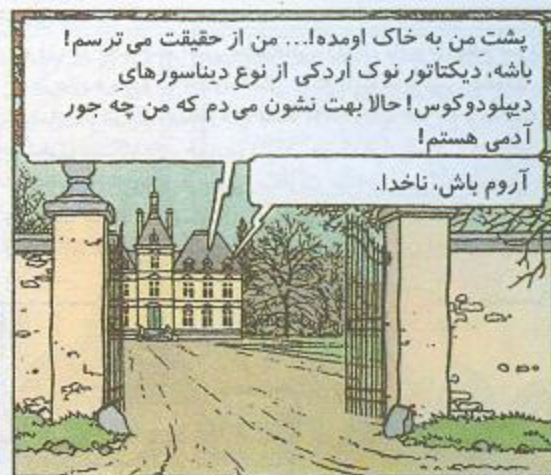
ای بابا، تو هم که همیشه بدبینی! مگه نگفته که به ما امان‌نامه می‌ده...

من اصلاً آدم بدگمانی نیستم، ناخدا. ولی این امان‌نامه هیچ چیز نیست جز طعمه‌ای برای به دام انداختن ما!



می‌دونی، اگه اون به قولش عمل کنه، من بدم نمی‌آد که دعوتشو قبول کنم. این طوری ما هم می‌تونیم صدآقتمونو به همه نشون بدیم.

و اگه اون به قولش عمل نکنه ما هم مثل بیانکا کاستافوره می‌آقیم تو هلفدونی. از این بابت خیلی متشکرم.





... من هنوزم فکر می‌کنم که اون‌ها سعی دارن که به این وسیله ما رو به دام بندازن. علتش رو نمی‌دونم ولی عجیب بوی فریب و حقه از این ماجرا می‌آد.

آه! همه‌اش همین!



اوه! تو هم با این بدبینی‌هات منو گشتی! این‌ها همش وسواسه! این جوری که تو می‌گی پس تو دنیا جز آدم‌های پست و حقه‌باز و خالی‌بند پیدا نمی‌شه!... چرا فکر نمی‌کنی که ممکنه ژنرال تاپیوکا آدم صادقی باشه؟... چرا؟!... زود باش به من بگو!

هیچ چیز غیرممکن نیست ولی...



تو، چی گفتی؟ به بار دیگه بگو. من گفتم، من نمی‌آم، ناخدا. تو کاملاً آزادی و اختیار خودتو داری که بری و خودتو بندازی توی تله‌ای که اون‌ها برای ما پهن کردن، ولی تا اون جایی که من می‌دونم این یه توره برای گیر انداختن ما... می‌فهمی ناخدا!



اوم!



باشه، تو همین جا بمون، آقای سیب زمینی! توی تخت خواب گرم و نرمت که امنیت هم داره قایم شو! من و کاتیرت می‌ریم اون‌جا تا از شرف خودمون و تو در برابر اون گله‌ی وحشی‌های لعنتی، دفاع کنیم! همین که گفتم! تمام!

سه روز بعد...

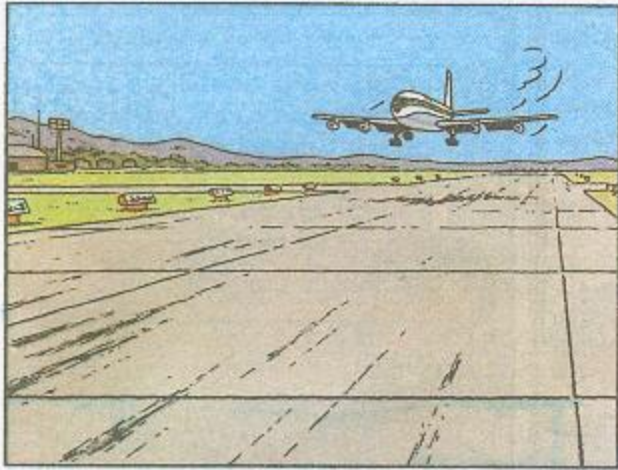


برزیل؟... راست می‌گی؟ چه قدر عجیبه...

پروفسور داریم به زمین می‌شینیم.



خانم‌ها و آقایان، تا چند لحظه دیگه در فرودگاه تاپیوکا پولیس بر زمین خواهیم نشست.. لطفاً کمربندهای ایمنی را ببندید و سیگارهایتان را هم خاموش نمایید...

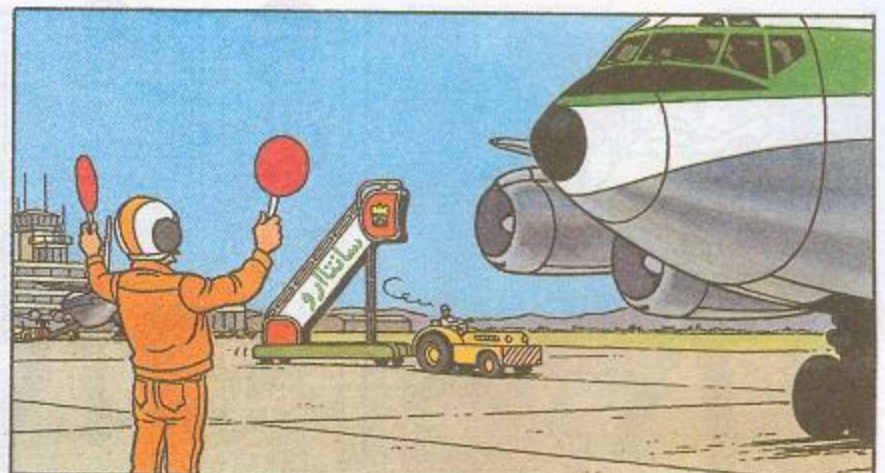


«گروه‌های زیادی از سراسر دنیا در این مراسم شرکت می‌کنند. به عنوان مثال... وای این چارو بین! دسته‌ی بازیگران کشور خومون. از گروه کله پوک‌های خوشحال هم شرکت می‌کنند!»

بستنی یخی؟ الان؟

می‌بینی؟ ما درست در زمان مراسم مشهور هفته‌ی کاروان شادی وارد تاپیوکا پولیس می‌شیم.

با پولیس؟؟



آهان! این هم از کمیته‌ی استقبال...



فکر کنم. ایشان هم پروفیسور کلکولس باشند؟ شما هم به کشور ما خوش آمدید!

چه تواضعی! مردی به سابقه و رشادت شما باید به دریا سالار باشه... اجازه بدید خودم رو معرفی کنم: سرهنگ آلاورز، آجودان مخصوص عالیجناب ژنرال تاپیوکا.

خوشوقتم!

فرمانده هادوک؟
بله، خودمم... فقط ناخدا صیدام کنید...



ایشون هم حتماً دوست خوب ما، تن تن هستن؟

من... می‌گم... که... البته این یه شوخی کوچک بودا... متأسفانه پروفیسور سرما خورده و آنفلانزا گرفته به همین خاطر نمی‌خواد مرضش به شما سرایت کنه... منظورمو که می‌فهمید؟

این طوریه دیگه!
کاملاً، ناخدا...

متأسفم، ولی من نمی‌تونم دستي را که حقوق دائمی و غیرقابل انکار افراد بشر را زیر پا می‌گذارد و نادیده می‌گیرد، بشمارم!



خوب... می دونی... باید بگم... اون نمی تونست بیاد... اون هم آنفولانزا گرفته بود... البته، آنفولانزای افغانی... می ترسید که بیماریش شیوع پیدا کنه... منظورمو که می فهمید؟...
بله، بله، خیلی هم خوب می فهمم...



جناب سرهنگ، شما اشتباهی گرفتید. هی آقا، اشتباه گرفتی، ما از گروه چکه ی شیر آب هستیم... مثل دیگران ماهم برای مراسم کاروان شادی به این جا اومدیم.
ولی، پس تن تن کجاست؟



دوست جوان من به سن تئودوروس خوش آمدی...



آقایان، لطفاً بفرمایید، سوار ماشین بشوید...



سرباز، جوابو نمی دی! من از تو می پرسم که، سینیورا (۱) کاستافیوره کجاست؟... حتم دارم که روح لطیف و قلب کوچکش کاملاً شکسته و طفلک بیچاره الان خیلی غمگین و افسرده است...



سرکار این درست همون سؤالی بود که من می خواستم از شما پرسم.
چه سؤالی سینیورا (۱) پروفوسور؟



متأسفانه، ژنرال نمی تونن دو سه روز آینده به شما وقت ملاقاتی رو اختصاص بدن. ایشون مجبور شدن که به جهت بازرسی امور به شمال کشور سفر کنند و به همین علت هم از شما عذرخواهی کردند...



... یادت باشه، دفعه ی بعد، پاستای (۳) منو زیادی نهزی! حالتی شد؟...



نه، نه، پروفوسور. من فقط به شما گفتم که اون از اقامتش در سن تئودوروس کاملاً راضی و خوشحاله، همین...



ولی، پروفوسور عزیز، کاملاً برعکسه. من به شما این اطمینان رو می دم که روحیه ی اون خانم زیبا، فوق العاده خوب و بالاست!
چی... بلفاست؟... اون رفته بلفاست؟... چه طور جرئت می کنی منو دست بندازی؟



راستی می‌دونید که به گروه از هم وطن‌های شما هم، امسال توی این جشن و شادمانی شرکت می‌کنند.

بله. می‌دونستم... از گروه کله پوک‌های خوشحال.



خیر، جناب فرمانده. ما فکر کردیم شما آرامش حومه‌ی شهر رو به سر و صدا و هیاهوی درون شهر بیشتر ترجیح می‌دید. به علاوه، مراسم کاروان شادی هم به همین زودی‌ها در شهر اجرا می‌شه... بنابراین سر و صداهای بی‌وقفه‌ای که تمام شبانه روز در شهر به هوا می‌ره، نمی‌ذاره که شما حتی به لحظه هم خوابتون بیره...



آهان! به نظرم هتل ما همین باشه؟



نیم ساعت بعد...

رسیدیم، همین جاست...



این فقط به اقدام احتیاطی کوچیکه... آه، بله، استخر شنا هم در طرف دیگر ساختمانه...

اون وقت تن تن بدین بود!



می‌بینم که خیلی خوب از ما محافظت می‌کنید...



البته یک خدمتکار هم در تمام مدت اقامت شما، در این جا در خدمتگزاری شما حاضره...

خیلی محبت کردید، جناب سرهنگ.



آهان! خودش اومد پیش ما!



این هم آپارتمان محل اقامت شماست، جناب فرمانده. امیدوارم که از این جا خوشتون بیاد.

مطمئنم که خوشم می‌آد...



آدیوس (۲)، مانولوا! دستورات رو فراموش نکنی!



حالا دیگه من شمارو ترک می‌کنم. فردا صبح ساعت ده می‌آم تا شمارو ببرم و اطراف شهر و حومه‌ی آن راه‌ها شما نشان بدهم. بوئناس نوچهز!!

شب خوش. جناب سرهنگ.



اون خیلی به شما ارادت داره، مگه نه مانولوا؟ زنده باشی، مانولوا..

هوم! قیافه‌اش مثل آدم‌کش‌ها می‌مونه!



مردم این‌جا واقعا فوق‌العاده هستند! و سرهنگ آوارز چه قدر لحن دوستانه و مؤدبانه‌ای داشت، چه مرد متشخصی ست!...



می‌ری حموم؟ پیشنهاد خوبییه. فکر می‌کنم من هم همین کار رو بکنم.



چه استقبال خوبی از ما کردند! کاتبرت همسفر قدیمی من! دیدی چه استقبال خوبی از ما به عمل اومد! بیا، خوشحالی کنیم! همه چیز داره به خوبی و خوشی پیش می‌ره. بیانکای مورد علاقه‌ات هم ممکنه فردا آزاد بشه و همگی با هم شادی کنیم!



شب به خیر، سرهنگ. جناب سرهنگ تشریف دارن؟

بله، جناب سرهنگ اسپونیا منتظر شما هستند.



و چند دقیقه‌ی بعد...



فوری برو به وزارت کشور!

اطاعت می‌شه، جناب سرهنگ!



آهان! چه زود محل نوشیدنی‌ها رو پیدا کرد!



بله، جناب سرهنگ، ولی قبل از هر چیزی باید به اطلاع برسانم که...

باشه، باشه فقط به دقیقه صبر کن، سرهنگ فقط به دقیقه...



جناب سرهنگ، ماموریت انجام شد. همه چیز مرتبه و تلویزیون‌های مدار بسته آماده هستند... ولی باید بگم که...

یه لحظه تامل کن سرهنگ، بذار اول ببینم همه چیز خوب کار می‌کنه یا نه؟





باشه، من راجع به این موضوع فکر می‌کنم. اما در عین حال تو باید سر مابقی رو گرم کنی. بگو که همگی آنفولانزا گرفتن... بگو که کاستافیوره صدشو از دست داده... هرچی که دوست داری سر هم کن... فقط یه کاری کن که وقتو تلف کنی.

چشم، جناب سرهنگ.



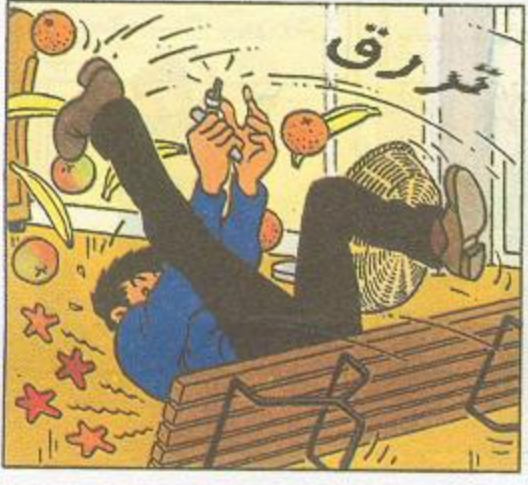
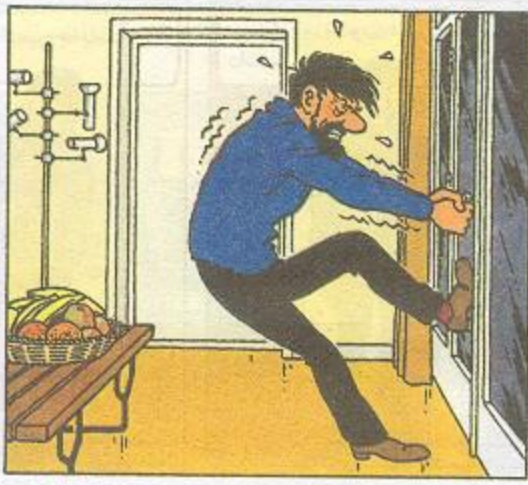
در همین هنگام...
چه شب قشنگیه. هوای بیرون باید خیلی دلپذیر باشه...



ای بابا، این دیگه چه مرگشه؟ انگار زنگ زده؟



باز شو لعنتی... لیج نکن... کله شق باز شو...



تدرق



هزار میلیون بار لعنت بر دل سیاه شیطون! چرا هر چی بلاست به سر من می‌آد؟



کوئنه پاسا؟
کوئنه پاسا...؟ کوئنه پاسا، این که من می‌خواستم این پنجره ی لعنتی رو باز کنم... حالا لطفاً سر اون ماسماسک رو بگیر اون طرف، خیلی خطرناکه چون این جور چیزها عادت دارن که یه دفعه شلیک می‌شن!



خوب نبود پنجره باز کرد، سینور (۲)... این جا داشت تهویه مطبوع...
ممکنه هوای تهویه شده خیلی خوب باشه، ولی من خوشم نمی‌آد. حالا لطفاً پنجره رو باز کن. خواهش می‌کنم.



پنجره ها باز نشد سینور... بوتناس، نوچز (۳). سینور.

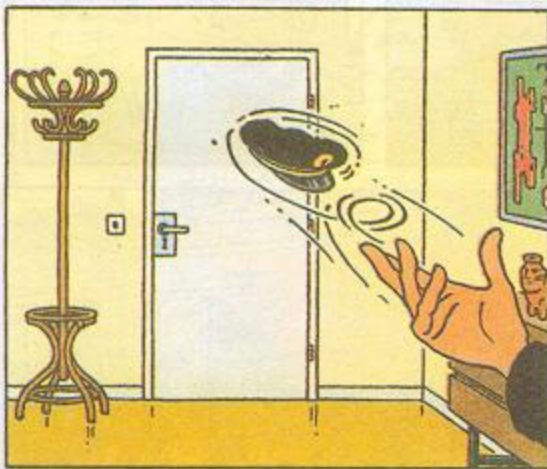


تزارب



دست درد نکنه، رفیق... جدا خیلی زحمت کشیدی!











پس ما، کی این مردیکه ی لعنتی، تاپوکارو ملاقات می کنیم؟ آخه ناسلامتی دلیل اصلی اومدن ما به این جا دیدن اون بوده!

ولی به جای این که ترتیب این ملاقات رو بدن، توی این سه روز ما رو بردن به موزه ی اقوام و ملل، به محل تولد رهبر بزرگ استقلال سن تودوروس یعنی ژنرال الیوارو...



??+??

شاید کارگاه ساخت کاغذ رنگی برای مراسم کاروان شادی... و شاید هم کارخانه ی ساخت کلاه لبه پهن اسپانیولی... خدا می دونه کجا!

... بعدش هم به باغ وحش، سپس به کلیسای سانتیسیما ویرجین دلا اینماکولادا... و معلوم نیست از توی چنته شون چه جاهای دیدنی دیگه ای رو برای فردای ما در نظر گرفتن؟

آخ خ آخه



تق تق تق
بله! بیا تو!

تق تق تق
هه! هه!
بیا تو!

هزار میلیون بار لعنت بر دل سیاه شیطان! چی به سر من اومده؟ چرا نمی تونم حتی یه قطره نوشابه بخورم؟

خدای من!... چه تعجب آورده!... فکر نمی کردم که دیگه هیچ وقت... هیس!

روزنامه های عصر، سینیورز...
پابلو!؟!!

بوئناس تاردز، سینیورز!...
مطمئنم که این صدای مانولو نیست؟



... تا یکی دو روز دیگه برمی گردد
سر کارش...

عالیه!



خوشبختانه، چیز مهمی نیست،
فقط پاش پیچ خورده.

بله؟



عصر به خیر سینیورز! اسم من پابلوست. امروز صبح برای
مانولوبه تصادف کوچک روی داده و به همین خاطر منو به
جای اون فرستادن خدمت شما...

اون؟



بعد به طور رسمی اعلام می کنند
که پیکارگران می خواستند شما
رو گروگان بگیرند!

ولی این دروغ پردازی ها به چه
منظوره؟... و چه کسی می خواد ما رو
سر به نیست کنه؟



بله، پس فردا یک گروه از گماندوهای پیکارگر
اما نه از گروه پیکارگران واقعی، قصد حمله به
این ویلا رو دارن. و در حین جنگ و گریز و به
طور تصادفی هر سه نفر شما کشته خواهید شد!

چی؟



آمیگوز! وقتو تلف نکنید! زندگی شما در
خطر!

در خطر؟

زندگی ما؟



خوشبختانه شانس آوردید، چون پیکارگران
و رهبر اون ها ژنرال الکازار همه جا، چشم
و گوش دارند و جاسوس گذاشتند... به
همین علت هم هست که من این جا هستم.
ببینید، فردا، سر هنگ آوارز شما رو به دیدن
هرم باستانی در منطقه ی هتواتابل می بره...



آره، خودشه اونو برای سامان دادن به وضعیت
پلیس امنیتی سن تتودوروس، به ژنرال تاپوکا
قرض دادن... اون وقتی که شنید که سینیورا
کاستافیوره می آد به این جا، به نقشه ای طراحی
کرد که هر سه ی شما رو گیر بندازه...



شما می دونید که رئیس پلیس امنیتی این کشور کیه؟
نه، نمی دونید؟... خوب اون اسمش سر هنگ
اسپونیاست، یا بهتر بگم، اسم اصلیش اسپونزه.

اسپونز!!
همونی که رئیس پلیس
زهود بود؟



متشکرم، پابلو! انگار نجات دادن جون من دیگه
برای تو عادی شده. این بار دومه که جونمو نجات
می دی!



در پوشش این عملیات انحرافی، شماها از سمت
جنوب هرم به پایین می روید. البته قبلش منو خلع
سلاح گردید و دست و پام رو هم خوب بستید.
دویست متر که برید جلو در سمت راست شما
یک کامیون از نیروهای الکازار منتظر تون خواهد
بود...

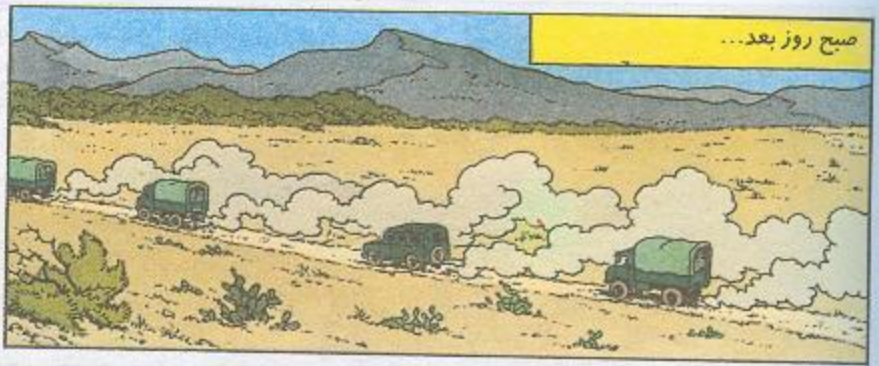


شما به همراه من به بالای هرم صعود می کنید،
سربازها هم دور تا دور هرم رو محاصره
می کنن. در همین هنگام یک گروه کوماندوی
پیکارگران، البته این بار پیکارگران واقعی، از
سمت شمال هرم شروع به گشودن آتش بر
روی سربازها می کنند...

ها! ها! ها! موفق شدم!
موفق شدم!



دیگه چیزی نمونده: داریم به سمت جنگل می‌ریم.
تا به ربع ساعت دیگه به اون جا می‌رسیم...



اگه به خاطر اینه، که چیزی نیست! من فراموش کردم بهتون بگم که فردا صبح ژنرال تاپیوکا شما رو به حضور می‌پذیره، و... آهان، هریم اوناهاش!



اون از این که هیچ صحبتی از ژنرال تاپیوکا نمی‌شه، افسرده شده.



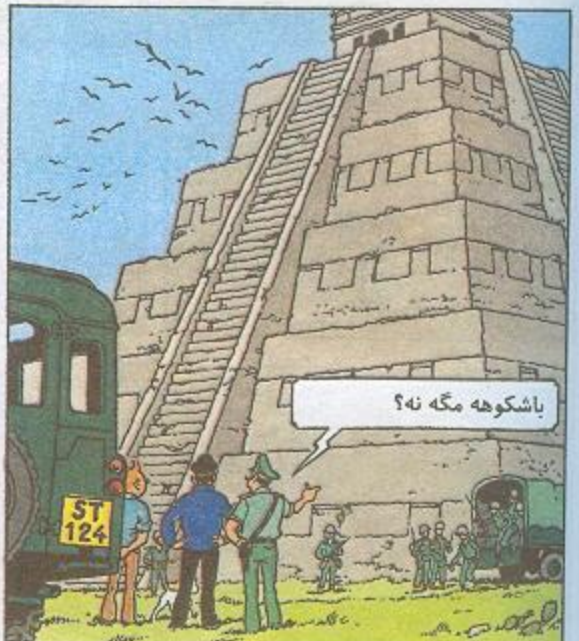
به نظر می‌رسه که دوست جوون ما خیلی تو فکره...
اوه، شما هم متوجه این موضوع شدید؟



پابلو، این‌ها را همگی به تو می‌سپارم.
اطاعت، جناب سرهنگ!



عالیه... حیرت آورده... می‌تونیم ارزش بالا ببریم؟
البته که می‌تونید. ولی منو باید ببخشید که نمی‌تونم شما رو همراهی کنم...
فکر کنم که قبلاً خیلی از این‌جا بالا رفتید؟
خیلی زیاد. ولی پابلو به عنوان محافظ با شما تا بالا می‌آد.



باشکوه مگه نه؟



باید خیلی مراقب باشید. شیب این‌جا خیلی تنده، خیلی‌ها به اون بالا که می‌رسند، سرگیجه می‌گیرند.
جناب سرهنگ، شما خیلی محتاط هستید.



کاتبرت، با من بیا، ازت خواهش می‌کنم!...
خدای بزرگ! گفتم که، نمی‌خوام پیام. ولم کن!



نه، نمی‌شه، حتماً باید با من بیای! اون بالا به منظره‌ی خیلی تماشایی وجود داره!
درست می‌گی، ولی تو بدون من برو.



همراه من بیا، پروفیسور.
نه، ناخدا، ممنونم. من ترجیح می‌دم که همین‌جا بمونم. تو که می‌دونی من سرگیجه می‌گیرم...



حالا فقط باید منتظر حمله ی پیکارگران باشیم. اینم طنابی که باید با اون منو ببندید.

ناخدا، رفتارت واقعاً بی ادبانه است...



من که بهت گفتم نمی خوام...



و این هم اسلحه ی من...

متشکرم، پابلو!



واو! بالاخره رسیدیم!

تنها چیزی که می شه گفت، اینه که بی ادبانه است!



اوه... وای! سرم گیج می ره!



خداحافظ پابلو، هیچ وقت محبتی رو که در حق ما کردی، فراموش نمی کنم!

اوم اوم... اوم...



خودشون هستن! پیکارگران! زودباشید، منو ببندید



کامیون!... نجات پیدا کردیم!



بنگ



بنگ



خوب افتادن تو تله! کارت عالی بود، پابلو!

جناب سرهنگ، این که کاری نداشت!



خوش اومدی، آمیگو میو! ژنرال آلکازار!



فوری برو تو، کنار راننده بشین!



جناب سرهنگ از دست دادن
اونا مثل اینه که یه فیلو توی
یه کوچی سه متری از دست
بدی... و من تا حالا چنین
اشتباهی نکردم...



کامیون در راهه... تا هفت یا
هشت دقیقه دیگه به شما
می رسن... مواظب باشین که
از دستشون نذید!



از جگوار به پوما!
از جگوار به پوما!
صداتونو خیلی خوب می شنوم... تمام.



از پوما (۱) به جگوار (۲)...
از پوما به جگوار!...
صدام رو می شنوی؟
فوری جواب بدید... تمام...



پیغام ما؟... تو گفتی که پیغامی از ما
دریافت کردی؟

آره دیگه، همونی که پابلو برام
آورد... چی شده؟ به نظرم از این
موضوع تعجب کردی، آره؟



تو می تونی رو من حساب کنی!... همون
دقیقه ای که پیغامتونو دریافت کردم تصمیم
به حرکت گرفتم...



می بینی، ژنرال آلکازار با دوستانش رو راسته!



اما پابلو هم به ما و هم به تو دروغ
گفته... خوب به چه دلیلی این کارو
کرده؟

من از کجا بدونم؟



ژنرال به نظرم که بوی خیانت از این
ماجرای آدم!

خیانت؟... غیرممکنه!... پابلو تا پای
جونش به من وفاداره!



بله، چون مطمئنم که ما هرگز هیچ پیغامی برای تو
نفرستادیم... بلکه برعکس این پابلو بود که از
قول تو به ما گفت، جونمون در خطر ه ولی تو ما رو
از این دردسر خلاص می کنی.



از جگوار به پوما... ما الان کامیون رو
می توئیم ببینیم...



وایسا، ژنرال؛ ما باید بیشتر فکر کنیم...

دیگه وقتش گذشته، امیگو! ما سفر درازی
در پیش داریم... و دلیلی برای
ترس و نگرانی وجود نداره.



این موضوع منو ناراحت می کنه، ژنرال...
یه جوری حس می کنم که برای ما، دام
گذاشتن...

یه میمون... وسط جاده وایساده، انگار یه چیزی ترسوندتش...



مواظب باش یه چیزی جلومون توی جاده است...

یه دوربین توی داشبورد، ورش دار...



آتش



بهت می گم! وایسا!



... حالا دوباره، به عقب پریدا... وایسا، ژنرال!

وایسم؟... برای چی؟... مگه دیوونه شدی؟



گلوله گذاری کنید!... آماده اش کنید!... تندتر، دهاتی های ناشی!... این دفعه دیگه خطا نکنید!



زود باشید!... از این جا دور شیدا گلوله ی بعدی ما رو نشونه گرفته!



بنگ



از جگوار به پوما: مأموریت انجام شد!



آتش!









آرچیبالد، اسمت اینه، مگه نه؟
از این بدتر نمی شه! اسم
تو چیه؟
سم من تن تنه.
چه بی تناسب!



ناخدا، نگاه کن...
این جا کی ناخداست؟ تو یا
من؟
صد البته که تو ناخدایی، ناخدا
هادوک...
چه فامیل مسخره ای!... خوب پس
اسم کوچکم چیه؟



فوری به سمت راست
بگیرید!
ضربه ای که تو مخش خورده، باید
این بلا رو به سرش آورده باشه!



بیاید این جا، واموس! باید قبل از تاریکی هوا خودمونو
به قبیله ی آرومبایاها برسونیم.



که این طور؟... پس تو این جوری فکر
می کنی... ولی کشتی من می تونه پرواز کنه،
چون اون یه کشتی پرنده است، می فهمی؟



به تاج سلطنتی قسم، که من کشتیم
رو گم کردم... شاید هم پرواز کرده
به اون دور دورا.
ببین، ناخدا، کشتی ها پرواز نمی کنن!



... همون طوری که قبلاً گفتم، من نمی خوام که تو رو
به خاطر رفتار بدت سرزنش کنم. چون منظره ی اون جا
از قلّه ی هرم واقعا خیلی قشنگ بود، ولی...
به قول ناپلئون: «سربازها، تصور کنید که چهارده
قرن تاریخ بشری به جنگ شما چشم دوخته
است.»



... آفتاب که طلوع کرد،
دوباره راه می افتیم.



ما شب رو اون جا می گذرونیم، سیگار می کشی،
آمیگو (۲)؟
نه، متشکرم.



تتق



پوف پوف پوف



نه، ما با آرومبایاها روابط خوبی داریم.
البته دوست شدن با اون ها در ابتدا خیلی
سخت بود و ما خیلی باهاشون مشکل
داشتیم، ولی حالا دیگه هیچ خطر و مشکلی
وجود نداره و با هم دوست هستیم...



من هم از بازگشت به نزد شما خوشحالم. دکتر ریچول!... آرومبایاها چه طورند؟ بالاخره بازی گلف رو یاد گرفتند، یا نه؟



سلام، ژنرال!... سلام تن تن!... از این که دوباره می بینمت خیلی خوشحالم! (۱)



ریچول!!... پیر مرد شوخ، هیچ وقت دست از اذیت کردن بر نمی داری!... از اون جا بیا بیرون!



تن تن، گمک!... گمکم کن!... دزدو بگیرید!... بزیدش!... پلیس!... گمک، بیچاره شدم!

ها! ها! ها!

وَتات ایت فا (۲)!

ها! ها! ها!



بذارید برم!... تن تن!!!... کمک!!!



راجع به این موضوع صحبت نکن!... مشکل ما الان به چیز دیگه است، به لطف هدایای ژنرال تاپوکا، اون ها توی الواتی و استفاده از مواد مخدر خوب پیشرفت کردن...



چون الوات گری!... این اون چیزیه که تمدن امروزی برای این تمدن بومی به ارمغان آورده!



می بینی؟... تاپوکا، کارهای خیلی زیادی کرده تا رفتارهای اجتماعی سرخ پوست ها رو تغییر بده و باید پاسخ گوی تاریخ باشه... بیا بریم، تا دهکده هنوز به کم راه مونده.



بسه دیگه!... گی داهدا ویت (۳)!



هه! هه!...

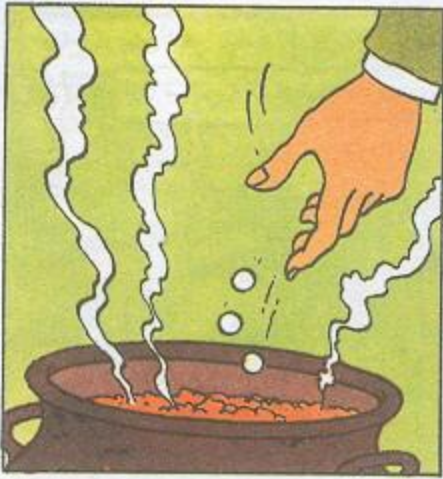


معذرت می خوام ناخدا که تنهات می دارم... می بینم که دارن به جور غذا می پزن، می رم ببینم چیه...



عصر آن روز...

این هم دهکدهی قبیلهی آرومبایا.



لطفاً از جانب ما از آواکوکی تشکر کن و بگو با کمال میل دعوتش رو می پذیریم. مگه نه، ناخدا؟

کردش کامل به سمت عقب کشتی!



آواکوکی، رئیس قبیله‌ی ارومایا، ما رو دعوت کرده که غذا رو با اون بخوریم و... امشب رو هم در کلبه‌ی او شب رو بگذرونیم.



همان شب...



آهان، فهمیدم... اوناهاش، پشت سر ما بوده، داره می آد...



مگه نه، پروفسور؟...؟...؟



پروفسور کجا رفته...؟



نوش جان، پروفسور!

نه بابا، برعکس من عاشق این جور غذاهای عجیب و غریب و خوش آب و رنگ هستم!



بین ممکنه که از این غذا خیلی خوشت نیاد. ولی به جوری وانمود کن که از غذا خوشت اومده این خیلی مهمه که اون ها رو از خودت نرنجونی...

نگران نباش...





آزفاسک اونداس (۲)؟

اون می گه که تو باید به کم دیگه هم بخوری. راست می گه، غذای اون ها که آتتش نام داره امروز بهش حسابی ادویه زدن و خوش طعم شده.

من... من فهمیدم!



هه هه هه!

مگه نه، پروفیسور؟



اوزاج گروبی (۱)؟

اون می پرسه که از غذا خوشت می آد؟

فوق العاده عالیه!



فقط باید به ذره تحمل کنم...



رئیس آواکوکي، از شما متشکرم!



آوان ایپ (۳)؟

حالا وقت خوردن نوشیدنی قبیله است. تو باید اونو به ضرب و با یه قلم بنوشی.

چاره ای نیست، باید اطاعت کرد.



ااخ ااخ



بدمزه!! وقتی که مسافرت می کنی، باید سعی کنی که به رسوم محلی احترام بذاری!... در غیر اینصورت بهتر بود که توی خونت می موندی!

من واقعا متأسفم، ولی هیچ جور نمی تونستم بخورمش. خیلی بوی گند می داد.



جوونک دیوونه! با این کارت می خوای سرت رو به باد بدی؟

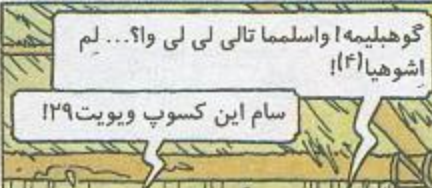
من... من بی نهایت متأسفم. من نتونستم... قورت بدم... آخه خیلی بدمزه و تلخ بود...



ااخ ااخ



خب، نمی دونستم! این اولین باره که داروی من عمل نمی کنه!



گوهبلیمه! واسلما تالی لی لی وا؟... لم اشوهیا (۴)!

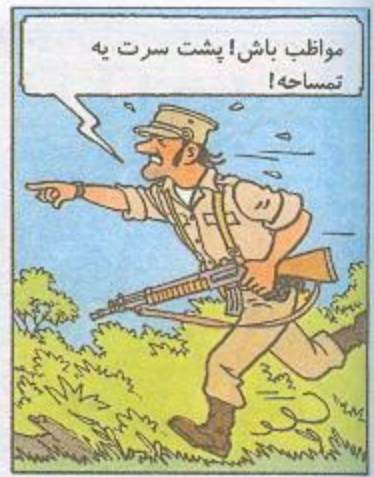
سام این کسوپ ویویت ۱۲۹



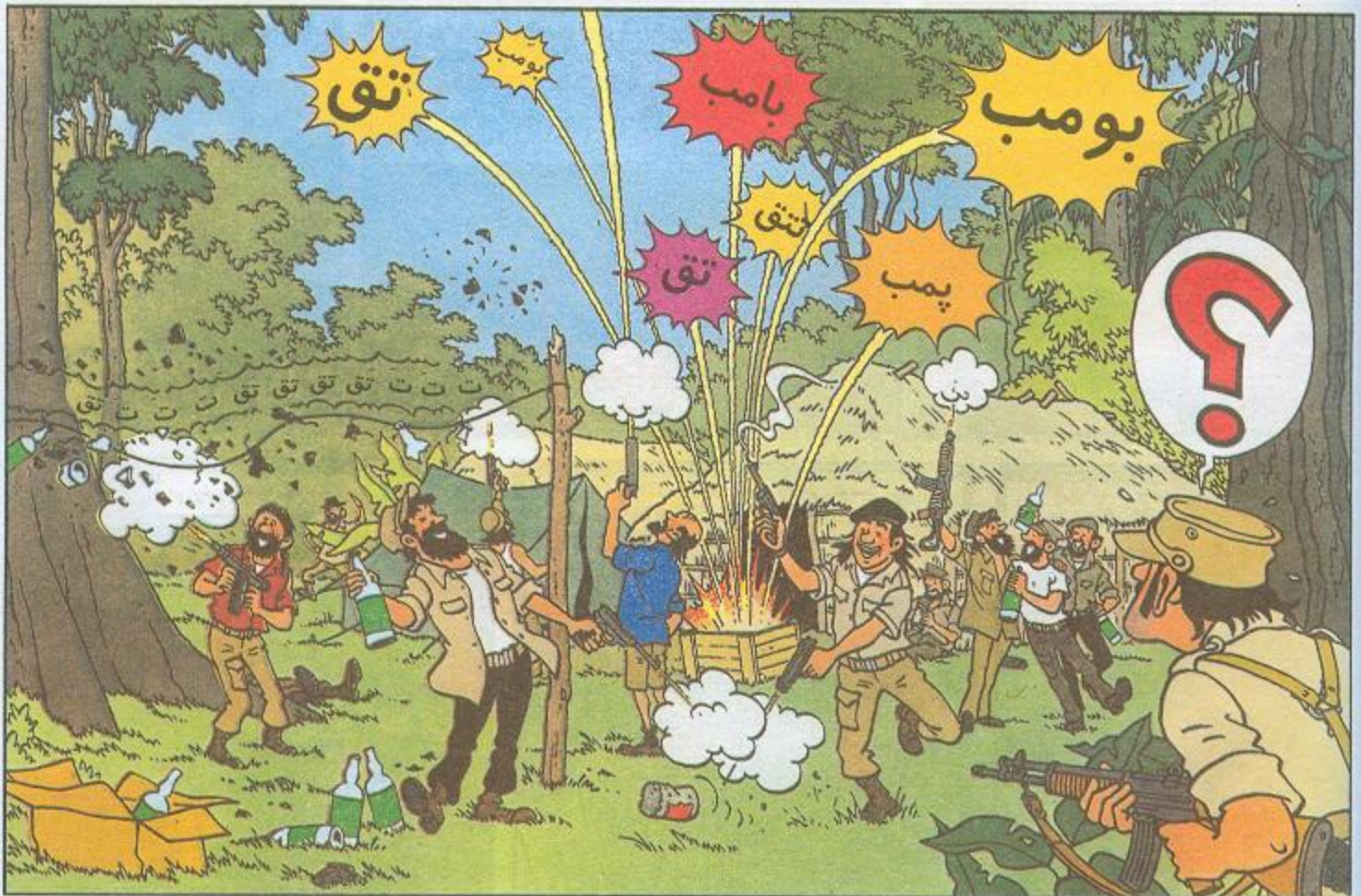
قلم قلم













آهان، سی، ال ژنرال (۲)... وی وال ژنرال (۳)!

کارامبا، کابلرز (۱)... ژنرال!

کوته، ال ژنرال (۴)!

ژنرال؟



بسه دیگه، کافیه!



حالا هم می‌خوایم به جشن دیگه برای برگشتنت بگیریم، چه طوره، آمیگو (۶)...

هی!



ولی حالا که تو برگشت نگرانی نداشت هیچ مورد...

کاملاً درسته، جای نگرانی نیست!



برای همین هم به جشن کوچولو برات برپا کردیم!

سی! برای این که نگرانی رو فراموش کرد و شادی رو با ناراحتی عوض کرد!



بوتناس، دیاز ال ژنرال (۵)... ما از دیر اومدنت تعجب کرد... چه اتفاق افتاد... ژنرال!

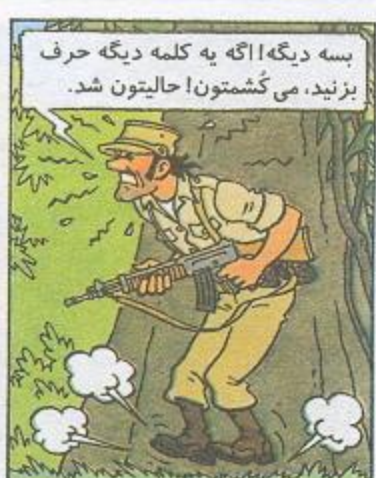
سی، ژنرال!... ما نگران شدیم، خیلی دیر کرد!



فوری برگردید توی چادرها تون!... تا به ربع دیگه هم رژه ی نظامی داریم، با تمام تجهیزات بر می‌گردید برای رژه... افراد آزاد!!



شما می‌خواید این طوری توی شورش و سرنگونی رژیم تاپوکا، پیروز بشید؟... منو به خنده می‌ندازید!... شما هیچی نیستید جز به مشت دلکع عیاش... به مشت اوباش زیون نفهم!... کله پوک های احمق!... کثافت های عوضی!... مادرتون به عزتون بشینه!...



بسه دیگه اگه به کلمه دیگه حرف بزنید، می‌گشمتون! حالتون شد.



آلکارا!... انگار بالاخره تصمیم گرفتی که برگردی خونه، آره؟ کدوم گوری رفته بودی؟

آی!



تاپوکا با فرستادن وسایل عیش و نوش توسط چتر از آسمون، تونسته افراد منو، تئبل و هرزه بکنه!... کارامبا! آخه چه طوری می‌شه با به عده آدم لات و لایالی توی به شورش برای سرنگونی به حکومت پیروز شد؟



می‌بینی چه اوضاعی داریم؟

متأسفانه، بله...



آره، آره، می دونم، همیشه بالاخره
یه بهانه ای وجود داره! ولی من
بدیخت چه کار کنم؟ منو توی این
آلونک نکبتی و شیشو تنها گذاشتی،
من دارم این جا می پوسم، واقعاً که
زندگی خوب و شیکي دارم، مگه
نه؟



تو به من قول داده بودی که همون شب برگردی
خونه!... ولی سه روز تمومه که گورتو گم کردی
و ازت خبری نیست!
من می توونم توضیح بدم،
یالومیتامیا!



نگاه کن کی اومده این جا!... خرس گنده بگو ببینم، تا
حالا کدوم قبرستون دره ای بودی؟
عصر به خیر یگی، کبوتر عزیزم!



متشکرم، سرکار خانم، گراسیوس (۲) برای
اون الفاظ سرشار از لطف و محبت شما!... به
اطلاعتون می رسونم که ما بی نهایت از خوش
آمدگویی شما مسروریم و اجازه بدید که
مراتب احترام و سپاسگزاری خودمونو به
عرض برسانم...



این عوضی ها، رفقاتن؟!... خیلی
خوب، ولی من به همگی اخطار می کنم
که اگه فکر می کنن می توونن قانون
این جا رو زیر پا بذارند، کور خوندن!



ژنرال، تو به من قول یه قصر توی تاپوکاپولیس داده بودی! ولی
حالا تنها چیزی که نصیب شده یه آلونک نمناک و کوچولوست که
توش پر از سوسک و شیش و حشرات مختلفه...
ولی...



... و خانم محترم، من با تمام وجود و از
صمیم قلب به شما احترام می گذارم.



وقتی زنی ضعیف، مثل شما سختی ها و مشقات
زندگی رو تحمل می کنه و خطر زندگی چریکی رو
به جان می خره ما نه تنها می بایست بر این گذشت
و فداکاری سر تعظیم فرود آوریم، بلکه باید عمیقاً
این عمل رو تحسین کنیم!



آلکارار، می آی یا نه؟
بله، کبوتر من.



... شورش اون با این کلکسیون لات و اوپاش که همش به
فکر عیش و نوش هستند هرگز پیروز نمی شه... هرگز
مگر این که یکی به اون کمک کنه... و اون کسی که می تونه
بهبش کمک کنه، کسی نیست جز من،
کاتبرت کلکولیس!
تو می خواهی...؟
تو؟



چه زن محترمی!... چه قدر مهربونه!...
چه احساسات لطیف و زنانه ای!... حیف
اون که چنین شوهر بدبختی داره...



در اولین نگاه و معرفی، اون زن یه کم خشن
به نظر می آد... ولی قلبی از طلا داره...
کاملاً درسته، ژنرال، توی نگاه اول
می شه فهمید...





ناخدا، ولش کن بذار بره... و در حال حاضر هم مواظب باش که کار احمقانه‌ای انجام نده... من هم می‌رم تا با ژنرال صحبت کنم.



تقی تقی تقی

بیا تو!



آهان، تویی آمیگو میو! (۱) بیا تو، تعارف نکن. من... من مزاحمت که نیستم؟



آلکاراز، ظرف‌ها تموم شد؟ دارم تمومش می‌کنم. پالمیتامیا (۲)، من که به تو قول دادم



بشین، هومبره (۳)... چی تو رو به این جا کشونده؟



باز هم سیگار می‌کشی؟... از وقتی که اومدی این سیگار سومه! ... راست می‌گی، کبوتر من؟



داشتم راجع به چیزهایی که به من گفتی، فکر می‌کردم. شورش تو، تا زمانی که توی کله ی پیکارگرات فقط فکر عیش و نوشه، غیرممکنه که پیروز بشه.

افسوس که کاملاً درست می‌گی!



ولی اگه یکی بتونه اون‌ها روز شز این عادت بدشون خلاص کنه، اون وقت چی می‌گی؟ آه، این غیرممکنه آمیگو.



ولی اگه تو بتونی این کار رو انجام بدی... میل بومباس (۴) من نصف طلاهایی رو که توی بانکو دلاناسیون (۵) وجود داره به تو می‌دم!

اوهوم!

... باید بگم که یک سوم...

اوهوم!

خوب، چه طور بگم... ده درصد موافقی؟ چه طوره؟



ولی ژنرال من حتی یه سنت هم نمی‌خوام. من یه چیز دیگه می‌خوام.

خوب بگو چی می‌خواهی؟ آمیگو، به من بگو...



من می‌خوام که تو به من قول بدی که شورش بدون خونریزی و کشتار باشه... بدون انتقام‌گیری و اعدام و با هرگونه عملیات خشن و تروریستی علیه مخالفان...

چی گفتی؟



تو یا دیوونه شدی!... یا این که خائنی و باید همین حالا همین جابدم تیرباروت کن!



همگی شون اعدام بشن!... همه ی کسانی که در به قدرت رسیدن تایپو کا سهیم بودن هم باید اعدام بشن... فهمیدی چی گفتم؟ خیلی خوب، ژنرال.



نه، چیزی که تو می خواهی غیر ممکنه، آمیگو... تایپو کای ستمگر و اون وزیراش تبه کارهای مستبد و خون ریزی هستند و این ناکس ها بایست که...



یه شورش بدون اعدام... بدون انتقام... کارامبا!... فکرشم نکن!... حتماً داری شوخی می کنی!... از این ها گذشته رسم و رسوم قدیمی چی... بله آداب و رسوم شورش رو چه کار می کنی؟ باید زیر پا بذاریم؟ جواب بده!



خداحافظ، ژنرال.



بهبتره در این باره بیشتر از این بحث نکنیم... و از این که مزاحمت شدم معذرت می خوام، منو ببخشید. هی! ولی... صبر کن... شاید ما بتونیم...



تو چه غلطی کردی؟! ها! ها! ها! فقط یه شوخی بود!



باشه، این دفعه تو بردی! من شرط رو قبول می کنم! تو قبول می کنی؟



هوم...! فکر نکنم پیروز شدن در شورش با این گروه لات و آلوات که همش دنبال عیاشی هستند کار ساده ای باشه، مگه نه ژنرال؟



کی این کارو کرد؟... می کشمش! کدوم احمقی بود؟ یکی از بیکارگران، مثل معمول الکی خوش و بی خیال دنبال سرگرمی و هیزگی...



این یعنی که، تو داری از موقعیت سوءاستفاده می کنی!... تو می دونی که آگه کاری رو که تو می خوای انجام بدم سکه ی به پول می شم و همه منو مسخره خواهند کرد؟

غررر



پس فقط تاپوکا و وُزراش، بعدش دیگه هیچ کس...
همین که گفتم، هیچ کس! یا قبول می کنی یا از خیرش می گذری!



ولی، دست کم اجازه می دی که تاپوکا و وُزراش رو اعدام کنم؟... همین طور افسران گارد ویژه اش رو؟... تو که خواهش منو رد نمی کنی؟
تو، هیچ کس رو اعدام نمی کنی، ژنرال!



خوب، حالا که قول دادی من هم از جانب خودم به تو قول می دم که خیلی زود کاری کنم که پیکارگران مداوا بشن و دیگه دنبال ریخت و پاش، لوذگی و عیاشی نرن!



من مرض پیکارگران رو مداوا می کنم و در ازای اون تو به من قول می دی که از هرگونه عمل خشونت آمیزی در مدتی که من به تو کمک می کنم تا قدرت را دوباره به دست بگیری، پرهیز کنی... قبوله؟... باشه، حالا بعد از من تکرار کن: من قول می دهم!

من قول می دهم...



حداقل به من اجازه بده که فقط تاپوکا رو بگشم... فقط تاپوکا... ازت استعفا می کنم! خواهش می کنم!
نه.



هی، اومدی، سلام!



خوب!... تو هم گوشتو باز کن! آگه که به من امید بیهوده داده باشی... از دیوار آویزونت می کنم! فهمیدی؟
آ... آره!



لوله ی قرص هایی که همین الان برات دربارهاش صحبت کردم... همه جا رو گشتم ولی نتونستم پیدا کنم... عجیب نیست؟



انگار چیزی گم کردی، آره؟
نه، نه من به چیزی گم کردم...



ببینم، چیزی گم کرده؟
آره، حتماً به چیزی گم کرده که داره می گرده...



... چون دوستان ما، برادران تامپسون، سینیورا کاستافیوره، ایرما و آقای وانگر همگی در خطر هستند... و تنها راهی که می‌تونیم جون اون‌ها رو نجات بدیم اینه که الکازار، تایپوکارو شکست بده و حکومت رو در دست خودش بگیره!

لعنت بر شیطان باز هم داری درست می‌گی!



واقعاً تو چنین قولی دادی؟

آره، مگه چه اشکالی داره؟... واضحه که اگه نفرات اون به این جور کارهاشون ادامه بدن، اون نمی‌تونه توی سرنگونی حکومت موفق بشه!

خوب به ما چه؟ حتماً بعدش هم می‌خوای توی شورش به اون کمک کنی، آره؟

بله، همین طور که می‌گی، ما باید به اون کمک کنیم...



هی، انگار تو از این موضوع که اون قرص‌ها شوغم کرده، خیلی ناراحت شدی؟

راستش، آره! آخه من به ژنرال قول دادم که به زودی کاری می‌کنم که پیکارگران دیگه سراغ عیش و نوش نرن و آماده می‌شن برای عملیات شورش!



ببینم، تصادفاً این همون چیزی نیست که دنبالش می‌گردی؟



بیا و آدم خوبی باش! اگه خودت بهش بدی، خیلی از تو ممنون می‌شه.

اگه تو اصرار داری باشه...



حالا که این‌طوره بیا بگیر، این هم اون لوله‌ی لعنتی قرص‌ها!... من اون‌ها رو کش رفته بودم، تا نتونه جلوی مردمو از کارهایی که دوست دارن انجام بدن، بگیره!



تن تن!... تن تن!...

این صدای ژنرال‌ه!



ازت متشکرم، اون مخلوقات بدبخت خدا هم مثل تو، ناخدا، به زودی از عادات زشتشون دست می‌کشن و اصلاح می‌شن و این قدر دنبال عیش و نوش نمی‌رن!



ناخدا، تو یه فرشته‌ای!



... آخرین مرحله از محاکمه‌ی توطئه‌گران مارلین اسپایک هم اکنون به صورت زنده از تلویزیون پخش خواهد شد. این کار در پی فرمان رئیس جمهور محبوب و دوست داشتنی، ژنرال تایپوکارو، انجام می‌شود. به این وسیله تمامی جهان شاهد آن خواهند بود که چگونه در کشور ما قضاوت در این مورد بای طرفی و عدالت انجام می‌پذیرد...

این دیگه از اون دروغ‌هاست! هیس!



تلویزیون... اونم این‌جا... حتماً ژنرال‌اتور سیار دارن.



زود بیا، این‌جا، آمیگوا... تلویزیون داره محاکمه‌ی دوستان رو نشون می‌ده!

... آقایان محترم اعضای هیئت منصفه شما در مقابل خود، دو متهم خطاکار را می بینید که می خواستند مقاصد شوم و شیطانی خود را عملی کنند... آیا نیازی به یادآوری این عمل شرم آور هست؟...



این کار آن ها به تنهایی کافی است تا ادعاهای اعلام شده علیه سه نفر فوق الذکر را ثابت نماید. لکن هم اکنون در دادگستری، مدعی العموم این مورد را در مقابل دیدگان عموم مردم مورد بررسی قرار می دهد...



همان طور که می دانید، اخیراً رئیس جمهور محبوب ما با بزرگواری از ناخدا هادوک، پروفیسور کلکولس و خبرنگار جوان تن تن دعوت نموده بودند که جهت این محاکمه به کشور ما بیایند. ایشان با دادن امان نامه، آزادی و سلامت همگی آنها را تضمین نموده بودند. لکن آنها با سگ صفتی این بزرگواری را تلافی کردند. آنها در اولین فرصت به جنگل گریختند و به همدست خودشان آلکازار و گروه پیکارگران شرور و اوباش پیوستند!



این دو مرد، برای آن که خود را مثل حامیان صادق و باوفای ژنرال تایبوکا و پیروی ایدئولوژی ناب عالیجناب کوروی - تاش، نشان دهند، تا آنجا پیش رفته اند که سیبل گذاشته اند!



به طور خلاصه و مفید، خوب به چهره های خشن آنها نگاه کنید! آیا چهره ی پلیس را می بینید؟ یا چهره ی دغل بازان و قاتلان دروغ گو و حقه باز را مشاهده می کنید؟



... آنها می خواستند رئیس جمهور محبوب ما را به قتل برسانند... میداد، آنها با نشان دادن خودشان به عنوان پلیس های درست کار، شما را به تردید و شک بیاندازند... ولی افکار شیطانی و پنهانی آنها در گنه ذات شان، شما را به قطع و یقین می رساند! به ابروهای پایین آمده و نگاه های زیرچشمی و دزدکی آنها، نگاه کنید، تا این خوی شیطانی را ببینید!



... آقایان هیئت منصفه، برای آن دو نفر بی وجدان، اشد مجازات، بدون قبول شرایط مخففه جرم را درخواست می کنم. یعنی تقاضای مجازات اعدام برای این دو نفر دارم.

دیدی؟ هیچ کدام از اون اصول اخلاقی که تو می گفتی این جا اجرا نمی شه!



ساکت!... هر وقت که بهتون گفته شد، می تونید صحبت کنید!



این دروغه!... ما از بعد از تولدمون سیبل داشتیم! می تونیم ثابت کنیم!

دقیق تر بگم: ما با سیبل به دنیا اومدیم.



یک زن... یا شاید بهتر باشه بگیم، یک عفریت... کسی که استعداد خدادادی خود را، بله استعداد مسلم هنری خود را مصروف حرکت جنایتکارانه نموده است. نام او بیانکا کاستافیوره است و جهان او را به بلبل میلان می شناسد.



امانوبت می رسه به مغز متفکری که در پشت این توطئه است... و ما در این جا مدارک غیرقابل انکاری داریم که ثابت می کنه که این مغز متفکر یک زن است!!



مجازات اعدام!... حتماً حالیش نیست که معنای کلماتی که می گه چیه!... نکته منظورش اینه که سرمونوزیر آب می کنن!

دقیق تر بگم: منظورش اینه که آب روزیر سرمون اعدام کنن!









چه خاکی به سرمون شد!... بینم می شه چند تا از این سربازها رو به عنوان اسگرت خودمون اجیر کنیم؟ شنیدم که این طرف ها همیشه خطر حمله ی چریک های جنگلی وجود داره... بهشون می گن پیکارگران.



هی آقا، تایپو کاپولیس از این جا خیلی فاصله داره؟
تایپو کاپولیس؟... خدای بزرگ، شما راه رو کاملاً اشتباهی اومدید.



ای بابا، این جا رو نگاه کن، به اتوبوس اومده به اردوگاه! مزخرف نگو! خوب نگاه کن شاید هم به فیل صورتی باشه.



می گم که، پیر مرد، کجا می تونیم به چند تایی کارت پستال بخریم؟
کارت پستال، اونم وسط جنگل؟



این ها همون چریک های واقعی هستن؟ فکر کنم این جا همون جایی ست که تارزان زندگی می کرده، مگه نه عزیزم؟



شما به راست اومدید توی دل پیکارگران، دیگه نمی خواد نگران حمله ی اون ها باشید! نه، بابا شوخی می کنی؟



نه پس می خواستی دکتر لیوینگ استون باشم! چه طوری تو؟... نمک دون پیر من، برای تعطیلات اومدی؟
نه!



آه که هی! بین کی این جاست!
جولیون واگا!



این ها باید حتماً به مغازه ی فروش سوغاتی این طرف ها داشته باشن...



جیم شنگول، این لباس ها رو طراحی کرده... خیلی... بکره!



سر زندگی شرط می بندم!... که گروه خیره یی، کله پوک های خوشحال رو می شناسی؟... خوب ما هستیم دیگه!... و حالا حدس بزن که رهبر گروه کیه؟... خوب چاکرت دیگه!
آهان!...



نمی خواد به من بگی که همین طوری اتفاقی اومدی این جا! تو حتماً یکی از اعضای کمیته ی استقبال از کاروان شادی هستی! اسمال معرکه می شه! از این بابت باید از ما تشکر کنی!
از شما تشکر کنم؟



سام علیکم سپهبد پیر من! ... پس تو سر کرده‌ی این یاغی‌های عیاش هستی! ... بهت نمی‌آد!



این ژنرال آکازاره. رهبر پیکارگران.



این دیگه کیه؟



این مسخره بازی‌ها چیه که توی اردوگا من درآوریدی؟



دلینگ ... دلنگ دلونگ
ررینگ ... تینگ ۱/۲ دینگ ...
... کلیک؟
۳/۴ ×



ژنرال، اگه اجازه بدی به چیزی می‌خواستم بهت بگم ...



ژنرال، اگه اجازه بدی به چیزی می‌خواستم بهت بگم ...



این جا چه غلطی می‌کنی؟ بنال بیستم تو یا اون اتوبوس پر از دلقک‌های رقاقت این جا چه غلطی می‌کنی؟ ... تا اون جایی که من به فکرم می‌رسه، شما از جاسوس‌های حقوق بگیر و مزدور تاپوکا هستین! ردخور هم نداره!

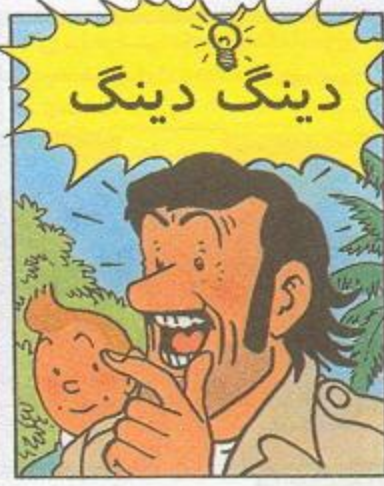


سینیور (۳)، به سرزمین پیکارگران خوش اومدی.



تن تن، آمیگومو (۱)! تو نایغه‌ای! ... یه نایغه‌ی واقعی! ... من به تو نشان درجه یک سن فرناندو رو می‌دم!

مشکرم، ژنرال.



دینگ دینگ



ناقلا، تو چی بهش گفتی؟

صبر کنی، می‌فهمی، ناخدا!



آمیگو، امشب تو و همه‌ی کله‌پوک‌های خوشحال مهمون من هستیدا! سی، سی (۵) ما، به جشن بزرگ می‌گیریم و با یه عالمه غذا و نوشیدنی از شما پذیرایی می‌کنیم، صبر کن تا ببینی!



لطفاً منو ببخشید، آمیگومو، ملتفت نشدم که شما کی هستی! ... ولی کارامبا (۳)! دوستان دوستان من بالاخره دوستان من هم هستندا! پس رودروایستی نکن، این جا خونه‌ی خودته، هومبره (۴)!



همان شب...

نمی دونم چه بلایی به سرم اومده؟ دیگه هیچ میلی به خوردن و نوشیدن ندارم... همه چیز به نظرم بدمزه می آدا

اوغ

برعکس، خیلی هم غذاهای خوشمزه ای هستن!

ما کله پوک ها کله پوک های خوشحال هستیم
هی نونی نونی نو هی نونی نونی نو



آلکارا؟... کدوم گوری رفتی؟... زود جوابمو بده!



آلکارا؟... آلکارا؟... حالا دیگه وقتشه که صبحونه رو درست کنی!



صبح روز بعد...



صبح به خیر کاتبرت!... انگار صبح به این خوبی هنوز همگی توی رختخواب دارن خرناسه می کشن، فکر کنم به خاطر پایکوبی و جشن دیشب باشه!
مورچه ها؟ راجع به اون ها حرف نزن! همه جا هستن! همیشه و همه جا پیداشون می شه!



برای سینیورا آلکارا



آلکارا! جواب بده، لعنتی!... تا اون روم بالا نیومده، جواب بده!



کیوتر من رفتم تا شورش بر آیه تاپیو کای فیس رو آقاژ کنم. وقتی که کارم تموم شد تو هم قسری رو که بهت قول داده بودم به دست می آوری.
ارادتمند و دوست دار تو
زازار
راستی من اتوبوس کله پوک های فوشال رو قرز گرفتم و پند تا از پیکار کردن رو هم برای مراقبت از تو در اردو گله باغی گذاشتم.
زار



ای وای وای ی ی ی!
بدجنس در رفته!

بی خیالش، به محض این که اون تایپوگای رذل رو از قدرت کشیدم پایین به پاداش خیلی خوب و سخاوت‌مندانه بهشون می‌دم. به همشون هم نشان درجه‌ی یک سین فرناندو رو اعطا می‌کنم!



دُرسته که کلک زدن به اون کله پوک‌های خوشحال کار جوانمردانه‌ای نیست، همین‌طور بلند کردن اتوبوس و وسایلشون هم عمل دُرستی نیست ولی این تنها راه برای آزادی و نجات دوستان ماست...



کارامبا! خدا این کله پوک‌های خوشحال رو از آسمون برای من فرستاد!... از اون‌ها همین‌طور از رفیق تو کلکولس باید ممنون باشم! به نظرم دیگه دارم قدرت رو به دست می‌گیرم...



بعد از ظهر روز بعد...

پیکارگران شجاع من! دیگه رسیدیم! همین‌جاست، انتظار به سر رسید... حالا خوب گوش کنید. هر کدوم از شما باید یادش باشه که کاری رو که ازش خواسته شده انجام بده...

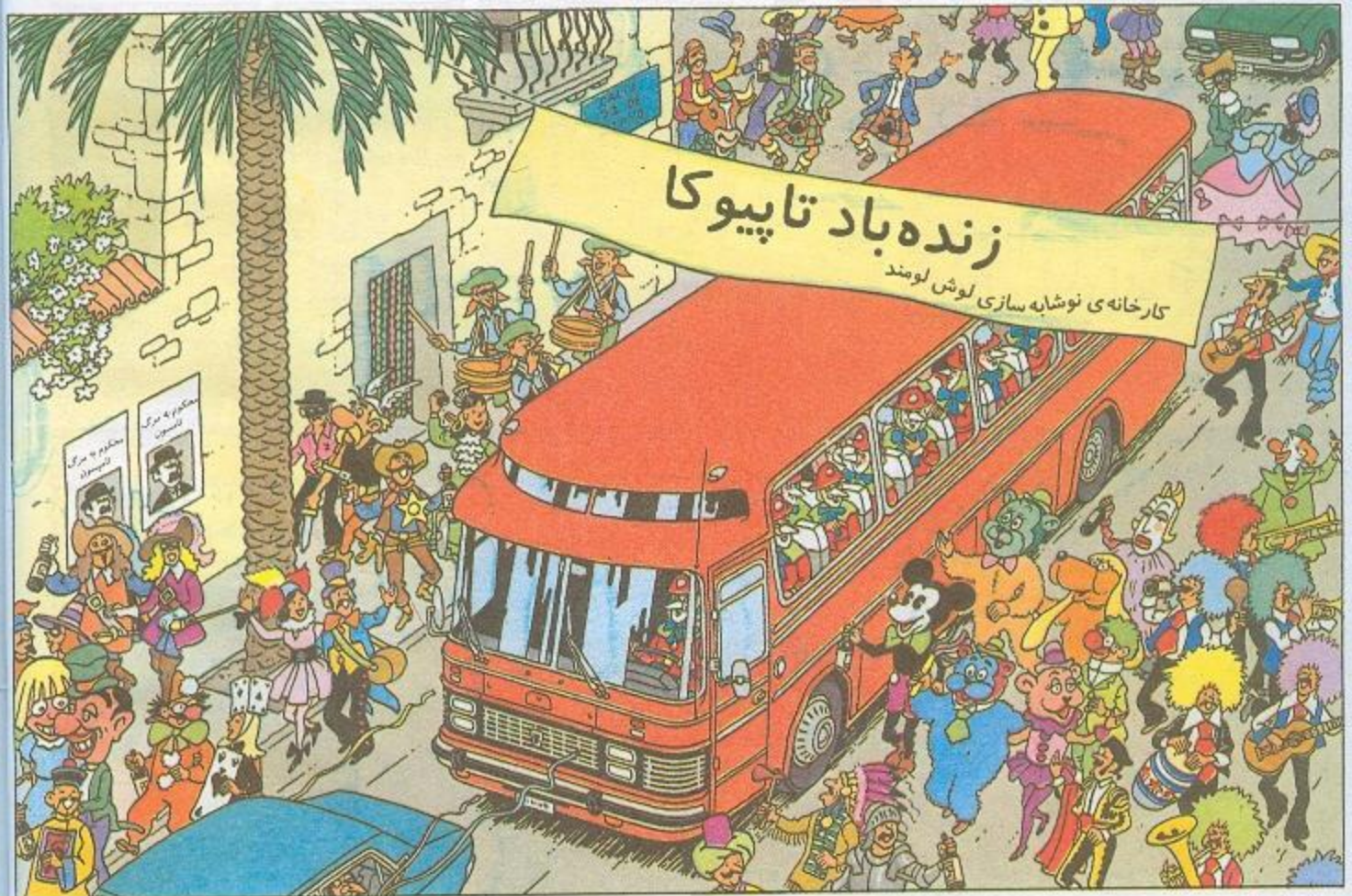


ما لباس‌های کله پوک‌های خوشحال رو می‌پوشیم و تفنگ‌هامون رو هم آماده شلیک، مخفی می‌کنیم...

با این فرمان که از اون‌ها استفاده نشه!



فردا بعد از ظهر می‌رسیم به تایپو کاپولیس... و چیزی نمی‌گذره که اسم اون جارو می‌ذاریم آلکازارو پولیس. فردا اولین روز مراسم کاروان شادیه. قبل از این که وارد شهر بشیم به بار دیگه تمام جزئیات نقشه و طرحمون رو مرور می‌کنیم...



در همین هنگام...

ژنرال، شما مطمئنید که اجازه دادن به این مردم برای تجمع در جلوی پنجره‌ی قصر، هیچ خطری نداشته؟ شما در این وضع هدف خوبی برای اولین پیکارگری که بخواد شمارو ترور کنه، هستید...

هیچ خطری نیست سرهنگ...

... حتی اگه به فرض پیکارگران مسلح بتونن از میون این جمعیت عبور کنن و خودشونو به این جا برسونن، باز هم اونقدر خوردن و نوشیدن که نمی تونن درست شلیک کنن... تو که خوب می دونی اجناسی رو که برای اون ها توسط چتر از آسمون انداختم همگی رو مصرف کردن و برنامه‌ی معتاد کردن اون ها به عیش و نوش کاملاً موفق بوده

جاسوس های من، کاملاً منو قانع کردن که نفرات الکازار همیشه خمار هستن... و به هیچ وجه نمی تونن در به عملیات مهم و جدی درگیر بشن...



بچه ها، همین جاست!



همه پیاده بشن!



ناخدا، مواظب باش یادت هم نره که تو به دلنگ از گروه کله پوک های خوشحال هستی!
خاطرات جمع جمع باشه!



ما هستیم کله پوک های خوب و خوشحال
هی نونی نی نو هی نونی نو نو نو



اون گروه از کجا اومدن؟

طبق این برنامه؛ اون ها گروه کله پوک های خوشحال وابسته به یه سازمان خیریه از اروپا هستند.



کارشون عالیه!... به آهنگشون گوش بده!... اون ها حتی نگهبان ها رو هم به رقص درآوردن!



آماده!... در نوبت بعدی که آهنگ نونی نی نو رو تکرار کردید، با کلر وفرم بیهوششون کنید!



هی نونی نی نو!



اونو بذارید کنار بقیه توی ایوون. اسلحه هاتون هم اون جاست، برید بردارید...



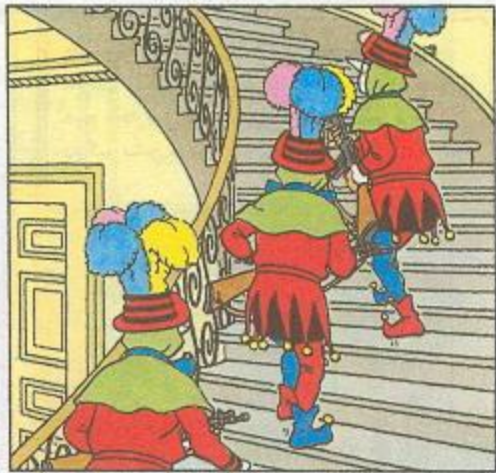


ژنرال، دنبال ما فرستاده بودید؟... ما خودمون اومدیم!... کاروان شادی شاد و خیلی خویه!



ها! ها! ها! کار اون ها خیلی خنده داره! چند تا از اون ها رو بیار بالا پهلوی ما. دلم می خواد این آدم های کله پوک رو بینم!

هر طور ژنرال مایل باشن! اطاعت می شه!



ناخدا، نگاه کن. بین اون افسری رو که پهلوی سرهنگ آواززه، می شناسی؟

لعنت بر شیطان! اسپونزا!



آلکاراز!!!

باید بگی، ژنرال آلکاراز، تایپو کا، ژنرال سابق!



این دیگه چه جور مسخره بازیه؟

این مسخره بازی نیست، تایپو کای عزیز. حالا بین کی این جاست!



بخونش! صدات رو هم تا اون جا که می تونی ببر بالا!



نُج، نُج... هیچ وقت نه نگو، آمیگو!!! برات خطرناکه!

خیلی خوب، من رو به زور دارید به این کار وادار می کنید ولی من شکایت می کنم.



حالا، تایپو کای عزیز، لطفاً متن این سخنرانی رو که ما آماده کردیم، بخون بینم. البته ما هم سخنرانی تو رو روی نوار ضبط می کنیم...

من هرگز نمی خونم!



متشکرم، آمیگو! نطق تو وقتی از رادیو پخش بشه، همه رو تحت تأثیر قرار می ده!



در این روز باشکوه، من تصمیم گرفتم که قدرت را به ژنرال آلکاراز واگذار نمایم. او از امروز کشور عزیز ما را در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به سوی پیشرفت رهبری خواهد نمود! زنده باد سن تئودوروس!... زنده باد ژنرال آلکاراز!..



دوستان، کومرادز! همشهری های عزیز!... امروز که مراسم کاروان شادی برگزار می شود به یک نقطه ی عطف در تاریخ ملی این سرزمین تبدیل خواهد شد...



پدرو، بیا بگیرش... بذارش توی یه کیسه... بعد با افراد دسته ی خودت می ری به ساختمان رادیو و کاری می کنی که این اعلامیه فوری از رادیو پخش بشه... فهمیدی؟

سی (۱۱)



ژنرال آلکاراز، صمیمانه ترین تبریک ها رو خدمتون عرض می کنم!... مرگ بر تاپوکا... مایلد که همین الان تیربارنش کنید؟

زنده و جاوید باد، ژنرال آلکاراز!

تاپوکا باید اعدام بشه!

زنده و جاوید باد ژنرال آلکاراز!



اعدام، از دستور کار ما خارج شده... جوتشو بهش بخشیدم و عفو کردم!

اما، ژنرال، این عمل با همه ی رسم و رسومات مخالفه... مردم حسابی ناامید می شن...



سرهنگ، درست می گه! ژنرال... جون هر کی دوست داری منو عفو نکن! مگه می خوای منو بی آبرو کنی؟ این برای من ننگه، می فهمی؟

ژنرال، با اجازه روی این موضوع اصرار می کنم!



تصمیم من به هیچ وجه عوض نمی شه! تو عفو شدی! یه هواپیما در اختیار گذاشته می شه، تا تو رو به هر جایی که خواستی منتقل کنه.

مگه دیوونه شدی؟



نه، من دیوونه نشدم... ولی این پسره دیوونه است... این ماچاچو (۲) منو مجبور کرده که بهش قول بدم که کودتای بدون خونریزی باشه!... برات خیلی متأسفم، کاری نمی شه کرد...

بیا بریم به اسپونزای پیر سلام علیکی بکنیم.



آهان، بینم این جوونک ایده آلیسته (۳)، مگه نه؟ این روزها جوون ها به هیچ چیز مطلقاً احترام نمی دارن. حتی به قدیمی ترین آداب و رسوم هم پای بند نیستند!... تو بد دوره ای زندگی می کنیم!



ما باز هم به هم رسیدیم، جناب سرهنگ اسپونزا!



خیالت راحت باشه، اسپونز، حتی تو هم نباید از اعدام بترسی. توی بوردوریا خیلی دلشون برات تنگ شده. برای همین هم بلیط تو برای پرواز فردا به زهوود گرفته شده...



این مسخره می خواست فرار کنه که ما گرفتیمش... این، تن تنه!... کارم تمومه!... پابلو!



رحم کن سینیور تن تن، رحم کن! لطفاً منو اعدام نکن! اعدام خیلی برای تو گمه، شپش دریایی گرمسیری!



نمی‌خواد بترسی، پابلو، کسی نمی‌خواد تو رو بکشه. تو یه بار جون منو نجات دادی (۱) و من این کار تو فراموش نمی‌کنم... تو آزادی که بری... آدیوس (۲)، پابلو!



تن تن، این جا رو دیگه اشتباه کردی و تموم عمر پشیمون خواهی بود. تو یه راهی برای بعد از خودت می‌ذاری که... دقیق‌تر بگم، از اونم بالاتر...

خدای بزرگ!
تامپسون‌ها!



ژنرال، تامپسون‌ها!... برادران تامپسون!... ممکنه در همین حال که ما وایسادیم و داریم صحبت می‌کنیم اون‌ها رو تیربارون بکنند!
آهان، درسته...



بله، ژنرال. مراسم اعدام قراره دقیقاً، تایست و دو دقیقه‌ی دیگه اجرا بشه!



میل بومباس (۳)! فوری به زندان زنگ بزنید و اعدام رو لغو کنید!
الساعه، ژنرال!



ررینگ
ررینگ



بیپ بیپ ساعت دقیقاً پنج و سی و هشت دقیقه و چهل ثانیه... بیپ بیپ... ساعت دقیقاً پنج و سی و هشت دقیقه و پنجاه و پنج ثانیه... بیپ بیپ ساعت دقیقاً پنج و سی و نه دقیقه و...
?



تو عمداً این کار رو کردی! این دفعه یا شماره‌ی صحیح رو می‌گیری یا این که می‌دم اعدامت کنن!



رررررینگ
رررررینگ



ساعت دقیقاً پنج و چهل دقیقه و ده ثانیه... بیپ بیپ... ساعت دقیقاً پنج و چهل دقیقه و بیست ثانیه...
رررررینگ



اگه این دفعه هم خط رو خط بیافته. من با دستای خودم وزیر مخابرات رو تیربارون می‌کنم!



شماره‌ی شما در شبکه موجود نیست. لطفاً با راهنمای تلفن تماس بگیرید.



تنها یه کار می‌شه کرد. فوری بریم به زندان و خودمون اونا رو نجات بدیم!
تو گروه ب رو بردار و با خودت ببر اسرهنگ هم شما رو تا زندان راهنمایی می‌کنه! اگر دیر شده باشه، کله‌اش رو می‌کنم!



راپیدوا... راپیدوا!... پُوردیوز (۴)!

۱- به کتاب گوش شکسته شده رجوع کنید. ۲- اسپانیولی: خدا حافظ ۳- هزار تا بمب (لغت) ۴- عجله کنید... عجله کنید... برای خدا!

در همین هنگام...

بی نهایت متأسفم. آقایون. ولی باید دیگه بریم... وقتش رسیده...

بله، باید وقت شناس بود.
دقیق تر بگم. لطفاً وقتشه، آقایون!



هیچ نگران نباشید، درسته که لحظات سختیه ولی خیلی زود می‌گذره و یادتون می‌ره...



این صدای رادیوی ملی و سراسری سن تئودوروس است. شنوندگان عزیز، به جهت پخش اعلان ویژه‌ی عالیجناب ژنرال تایوکا، برنامه‌های رادیو را موقتاً قطع می‌نمایم...



یه ماشین!... ما باید به ماشین مصادره کنیم و سریع خودمونو به زندان برسونیم!



بی فایده است... هیچ وسیله‌ای نمی‌تونه از میون این شلوغی عبور کنه...
پس چه کار می‌تونیم بکنیم؟



اون جا رو ببین! یه ارابه‌ی شادی...

چی؟ منظورت اینه که...

آره! این تنها جواب ممکنه!



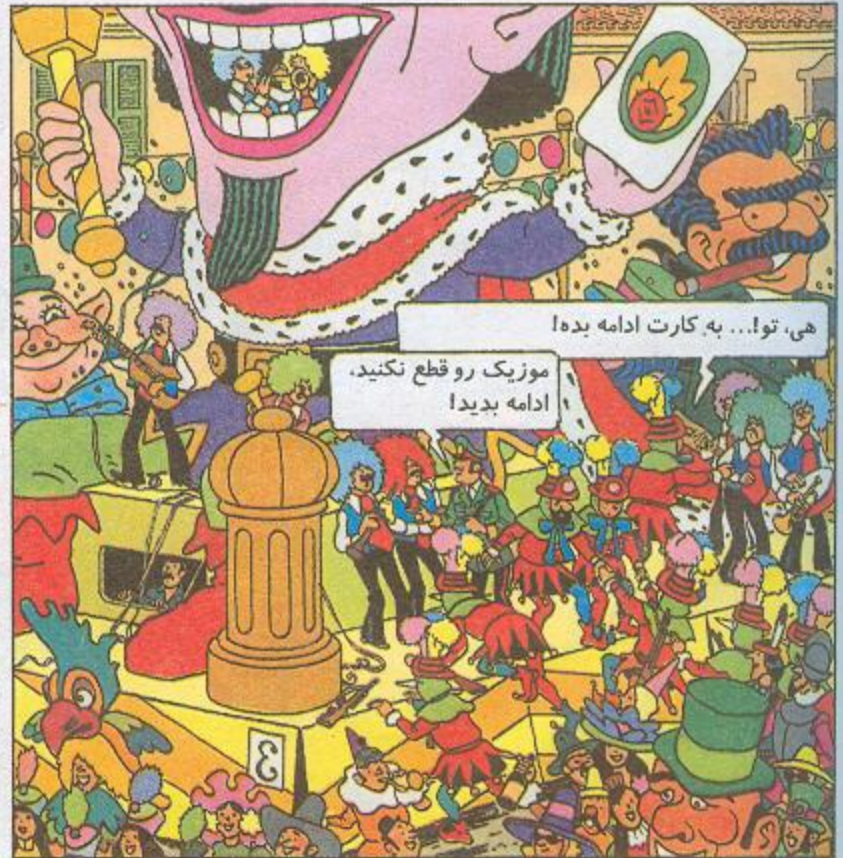
راننده!... فوری با آخرین سرعت برو به زندان ایالتی!

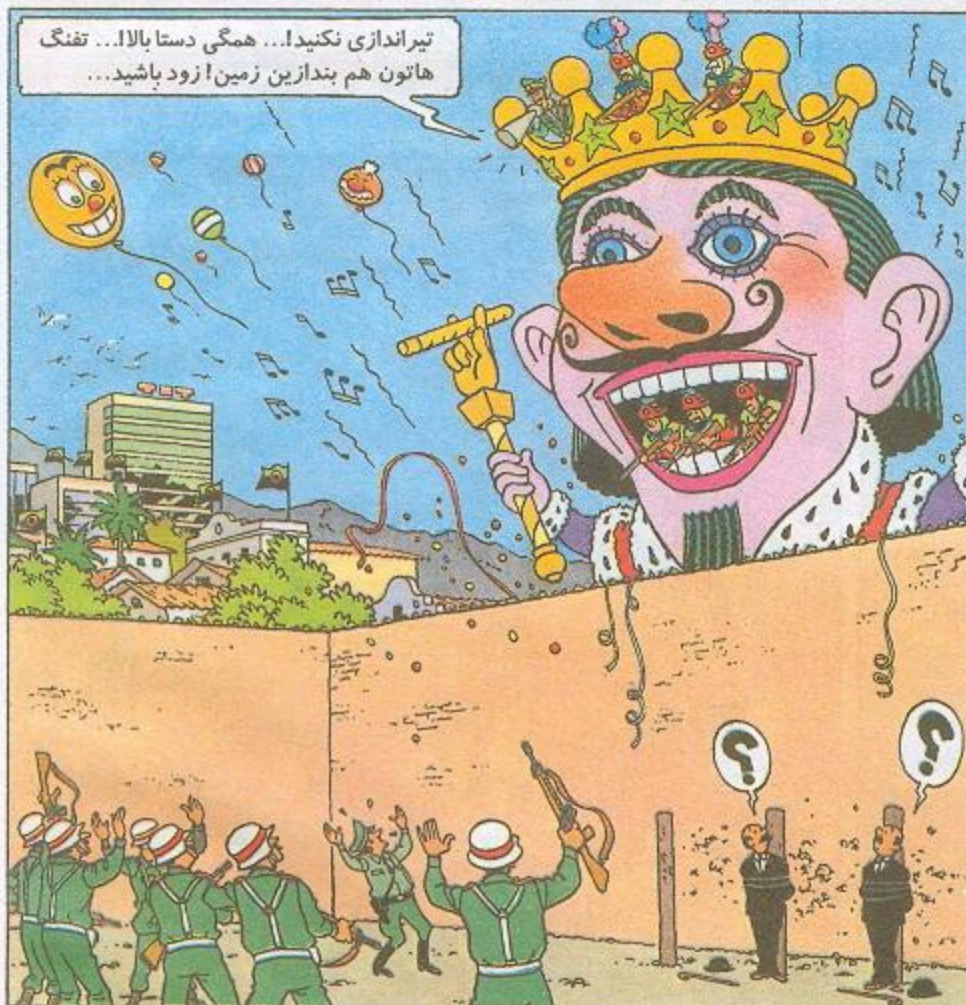
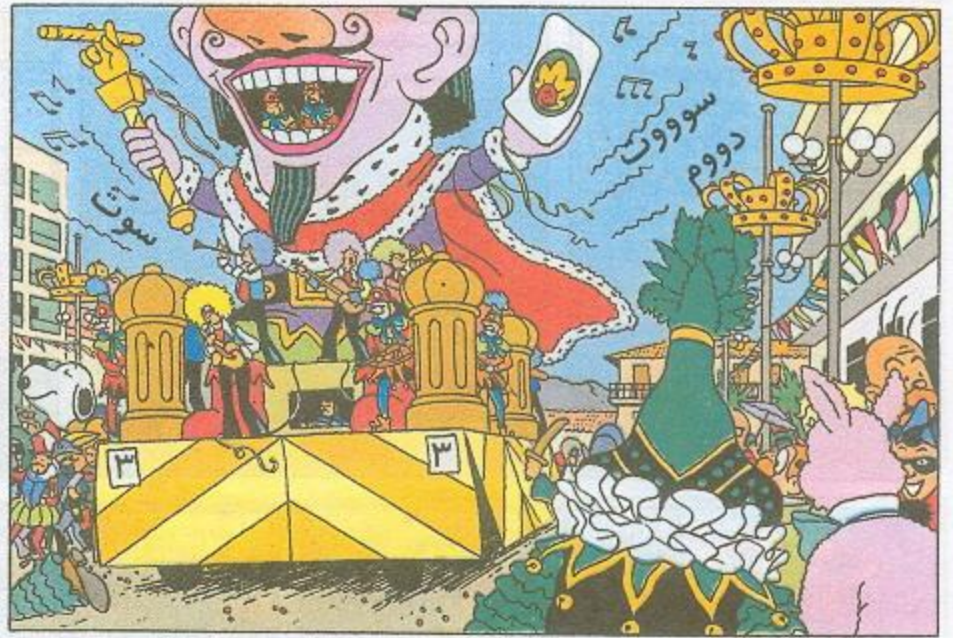
با تمام سرعت؟... با این ابوطیاره؟...
حتماً شوخی می‌کنی!



هی، تو!... به کارت ادامه بده!

موزیک رو قطع نکنید، ادامه بدید!







چند دقیقه ی بعد...
 جناب سرهنگ با اون ها خیلی خوب رفتار شده.
 خودشون هم این مطلب رو تأیید خواهند کرد...
 به خاطر خودتون هم که شده امیدوارم
 همین جور باشه!



و دیگر دوستان این آقایون... اون ها کجا
 هستند؟
 جناب سرهنگ، الساعه شما رو
 می برم پهلوی اون ها!



نزدیک بود که ناقوس کلیسا رو براتون به صدا در آرن، مگه نه؟
 جدی می گی؟ ولی ما که با این سر و
 صدا نمی تونستیم صداشو بشنوم...



... من می خوام که پاستای من درست پخته شده باشه، شنیدی
 یا نه؟... باید «آل دنته» باشه همون جوری که تو کشور من
 ایتالیا بهش می گن: «آل دنته (۱)».



... که همه ی مطالبی رو که گفتم، کاملاً
 درسته و ما نداشتیم به ایشون بد بگذره!



این سلول سینیورا کاستافیوره است، همین
 الان براش ناهار رو بردن داخل سلولش. الان
 مشاهده می کنید...



می دونستم که تو، برای نجات من از این زندان
 خراب شده و وحشتناک، بالاخره می آیی!



تو کجا، این جا کجا!... خوش اومدی!
 نه، نزدیک
 نشو!!!



آه، خدای من! نگاه کن، ناخدا هملاک!



آه، از این که همگی دوباره دور هم جمع شدیم خیلی
 خوشحال هستم! برای همین هم باید بخونم!
 نه! نه!
 نه! این جا، نه!



... و این هم مستخدمه ی وفادار شما...
 اوه، ایرمای عزیز، چه قدر دلم برات
 تنگ شده بود!



آهان!... سرکار خانم بفرمایید، اینم
 از سینور ایگورواگنر...



ژنرال، اتوبوسی رو که برای آوردن سینیورا
آلکازار و کله پوک های خوشحال فرستاده
بودید، همین الان برگشته.

خوبه! اون ها رو راهنمایی کن به
این جا...



و البته قسمتی از این پیروزی را مدیون شما هستیم... سی،
سی، سی (۲)... آلکازار آدم قدر ناشناسی نیست به همه ی
شما نشان سن فرناندو، اعطا می شه!... به علاوه ی پنج درصد
از خزانه ی دولت به...

ژنرال، لطفاً حرفش هم نزدیک!



صبح روز بعد...

نیروی زمینی، نیروی دریایی و نیروی هوایی
همگی، بدون درگیری و خونریزی تسلیم من
شدن! میل بومباس (۱) این یعنی پیروزی
سراسری در تمام کشور!



و شما سینیور پروفیسور... به پاس قدردانی از
نقش ارزنده و برجسته ای که شما ایفا کردید.
من علامت بزرگ سلحشوری که عالی ترین
نوع از نشان سن فرناندوست را به همراه
برگ های درخت بلوط به شما اعطا میکنم.

نه، منی خواد زحمت بکشید، دوست من،
هیچ فرقی بین وعده های غذایی نیست.



سینیور واگ، اجازه بدید که از طرف مردم سن تئودوروس مراتب
تشکر عمیق و قلبی خود را به دلیل کمکی که شما به ما کردید،
اعلام نمایم. من در همین جا به شما و کله پوک های خوشحال شما،
نشان سن فرناندو را اعطا می کنم. در ضمن شما را برای حضور در
مراسم کاروان شادی سال آینده رسماً دعوت می نمایم.



پس، تو این جایی، آلکازار! این دیگه
چه بازی مسخره ایه که در آوردی؟ تو
باز هم بدون اجازه جیم شدی!

من توضیح می دم،
پالومتامبا (۳)...



خوب و شیکه!... هر کی بیاد می فهمه که قرار نیست تو، این
زباله دونی رو تمیز کنی... بنابراین بهتره از همین حالا خاکستر
سیگارت رو این بر و اون بر این قصر نریزی!... منظورمو که
فهمیدی؟



همش به خاطر تو بود، کیوتر من... من به تو
قول یه قصر داده بودم. بوئو (۴)، من سر قولم
هستم. از حالا به بعد همه چیز متعلق به توست.



به افتخار آلکازار پیر! و به
سلامتیش همگی بلند بگید، هورا!



پایان



من هم، همین طور از این غذا خوشم اومد،
لطفاً یه کم خردل به من بده.



دو روز بعد...

خیلی خوشحالم که داریم
برمی گردیم به خونمون توی مارلین
اسپایک...

لعنت بر شیطان.

اسپانیولی: ۱- هزار بمب (لعنت) ۲- به، به، به ۳- محبوب من ۴- خوب



ماجرای تارتان خبرنگار جوان



ISBN 964-7706-12-X



• تلفن: ۶۴۰۴۴۱۰ (۵ خط)
• دورنگار: ۶۴۰۳۲۴۲



دفتر و نمایشگاه دائمی: تهران / آخ انقلاب / روبرو روی دانشگاه / آخ فخر رازی / آخ شهیدی
ژاندارمری غربی / شماره ۲۰۰ / کد پستی ۱۳۱۴۷ / صندوق پستی ۱۷۹۳-۱۳۱۴۵

نشر رایحه اندیشه